

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤال و جواب

در سیر و سلوک اولی الالباب

تألیف

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس سره
مؤلف

فہرست

رسالة لبالباب
مطالب و موضوعات

| صفحه | عنوان |
|------|--|
| ۷-۲۱ | «مقدمه مؤلف» |
| ۹ | فطری بودن گرایش به عوالم غیب |
| ۱۱ | صراط مستقیم یعنی جمع میان ظاهر و باطن |
| ۱۳ | دعوت قرآن کریم به تعقل و تزکیه توأمأ |
| ۱۵ | توصیه صدر المتألهین به خضوع قلب همراه با فراگیری علوم عقلی |
| ۱۶ | سلسله عرفای یک قرن اخیر |
| ۱۸ | سبب تدوین رساله حاضر |
| | معرفت اجمالی و طرح کلی سلوک الی الله |
| ۲۴ | گرفتاری بشر در ظلمت مادیّت |
| ۲۵ | سیر و سلوک در اصطلاح عرفا |
| ۲۶ | صعوبت عبور از عالم برزخ و کثرت انفسیه |
| ۲۷ | ورود سالک به عالم روح |
| ۲۸ | مقصد سالک ملازمت است با وجه الله |
| ۳۰ | مراقبه و مراتب و آثار آن |
| ۳۱ | مقصود عرفا از «می» |
| ۳۲ | مشاهده سالک نفس خود را |
| ۳۴ | مشاهده سالک اسماء و صفات ذات باری تعالی را |
| ۳۶ | استغراق در ذات ربوبی و «بقاء به معبود» |
| ۳۷ | مقام توجّه به عالم کثرت در عین شهود عوالم ربوبی |

مطالب و موضوعات

| صفحه | عنوان |
|-------|---|
| ۳۹ | علت عدم وصول همگان به کمالات انسانی |
| ۴۰ | نارسا بودن الفاظ در بیان حقایق انوار تجرّدیّه و عوالم ربوبی |
| ۴۲ | عالم خلوص و اقسام آن |
| ۴۳ | خصوصیات و آثار خلوص ذاتی |
| ۴۸ | وارستگی از عوالم کثرت از لوازم ابتدائی سلوک است |
| ۴۹ | قطع علاقه از ذات خود |
| ۵۱ | لزوم عنایات خاصّه الهی در غلبه کامل در جنگ انفسی |
| ۵۲ | لزوم متابعت کامل از جمیع احکام شرعیّه در تمام مراحل سلوک |
| | عبادت افراد کامل و واصل به جهت تقرّب نبوده بلکه لازمه |
| ۵۳ | کمال آنان است |
| ۵۵ | ذکر اجمالی عوالم مقدّم بر عالم خلوص در قرآن |
| ۶۱-۸۷ | شرح تفضیلی عوالم مقدّم بر عالم خلوص |
| ۵۹ | اسلام اکبر |
| ۶۱ | ایمان اکبر |
| ۶۴ | هجرت کبری |
| ۶۶ | جهاد اکبر |
| ۶۷ | اسلام اعظم |
| ۷۲ | ایمان اعظم |
| ۷۳ | هجرت عظمی و جهاد اعظم |
| ۷۴ | موت ارادی |
| ۷۴ | مزیت سالکین امت اسلام بر سالکین امم سالفه |

رسالة لبالباب

| صفحه | عنوان |
|---------|---|
| ۷۶ | مقام «صلوح» |
| ۷۷ | اقسام «صلاح» |
| ۸۵-۹۹ | شرح اجمالی طریق و کیفیت سلوک الی الله |
| ۸۷ | لزوم جستجوی دلیل در اثبات حقایق دین |
| ۸۸ | تأثیر تضرع و ابتهاج در حصول ایمان به عالم معنا |
| | گفتگوی حضرت ادریس علیه السلام با حضرت علامه |
| ۸۸ | طباطبائی در خواب |
| ۸۹ | هدایت خداوندگسائی راکه صمیمانه و قلباً خواهان هدایت اند |
| ۹۲ | علم و عمل مورث یکدیگرند |
| ۹۵ | لزوم رسانیدن حظّ ایمانی هر یک از اعضای بدن |
| ۹۶ | نبودن حزن و خوف برای سالک پاکباخته |
| ۹۷ | سیر در عالم ملکوت منافات با بودن در دنیا ندارد |
| ۹۸ | ادعیه ائمه علیهم السلام صرفاً جنبه ارشادی نداشته است |
| ۱۰۱-۱۵۶ | « شرح تفضیلی طریق و کیفیت سیر الی الله » |
| | شرایط لازم سلوک عبارتند از: |
| ۱۰۳ | اول: ترک عادات و رسوم و تعارفات |
| ۱۰۵ | دوم: عزم |
| ۱۰۶ | سوم: رفق و مدارا |
| ۱۰۸ | چهارم: وفا |
| ۱۰۸ | پنجم: ثبات و دوام |
| ۱۱۳ | ششم: مراقبه |

مطالب و موضوعات

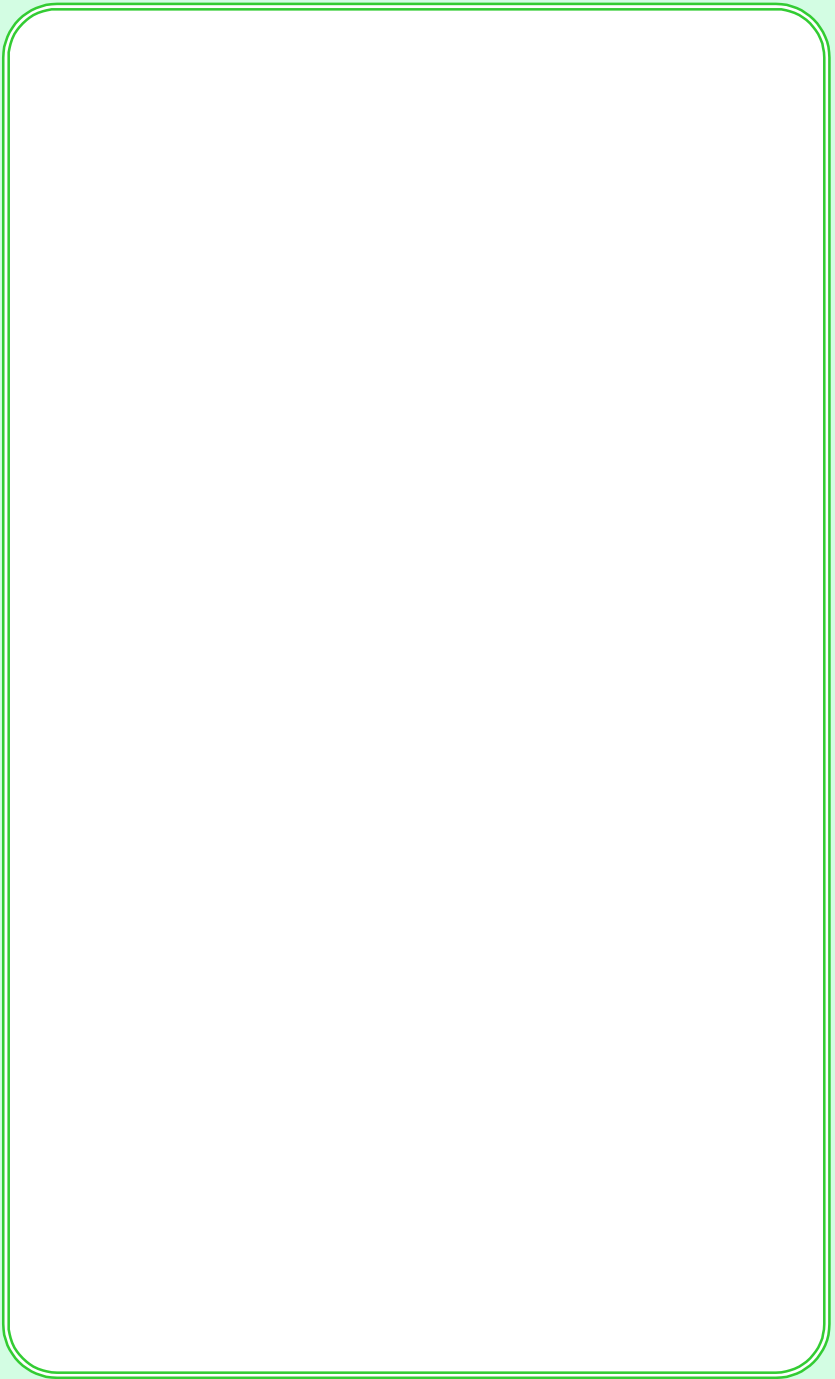
| صفحه | عنوان |
|------|--|
| ۱۱۴ | هفتم: محاسبه |
| ۱۱۵ | هشتم: مؤاخذه |
| ۱۱۵ | نهم: مسارعت |
| ۱۱۵ | دهم: ارادت |
| ۱۱۶ | یازدهم: ادب نگاه داشتن |
| ۱۱۸ | دوازدهم: نیت |
| ۱۲۶ | سیزدهم: صمت |
| ۱۲۷ | چهاردهم: جوع و کم خوری |
| ۱۲۹ | پانزدهم: خلوت |
| ۱۳۰ | شانزدهم: سهر |
| ۱۳۰ | هفدهم: دوام طهارت |
| ۱۳۱ | هجدهم: مبالغه در تضرع |
| ۱۳۱ | نوزدهم: احتراز از لذائذ |
| ۱۳۱ | بیستم: کتمان سرّ |
| ۱۳۳ | بیست و یکم: شیخ و استاد |
| ۱۳۵ | بیست و دوّم: وِرْد |
| ۱۳۹ | بیست و سوّم: نفی خواطر |
| ۱۳۹ | بیست و چهارم: ذکر |
| ۱۳۹ | بیست و پنجم: فکر |
| ۱۴۱ | طریقه نفی خواطر در رساله بحرالعلوم |
| ۱۴۴ | طریقه مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی در نفی خواطر |

رسالة لب اللباب

صفحة

عنوان

| | |
|-----|--|
| ۱۴۴ | مراتب مراقبه |
| ۱۴۶ | در بیان سلسله مشایخ و اساتید مؤلف در معارف الهیّه |
| ۱۵۱ | انکشاف عوالم چهار گانه توحید در اثر مراقبه تامّ و توجّه به نفس |
| ۱۵۴ | منظور عرفا از «عنقا» و «سیمرغ» |
| ۱۵۵ | اشعار حافظ در اشاره به مقام غیب الغیوب |



١

مقدمه مؤلف

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بهترین دروِدها بر روان پاک پیامبر آخر الزمان محمد مصطفی، و وصی
والایبارش صاحب ولایت کبری علی مرتضی، و اولاد امجدش ائمه
طاهرین باد، خصوصاً قطب دایره امکان حضرت بقیة الله حجّة ابن
الحسن العسکری ارواحنا له الفداء.

حسنّ دین دوستی و گرایش به عوالم غیب و کشف اسرار
ماوراء طبیعت جزء غرائز افراد بشر است؛ و می توان این غریزه را
ناشی از جاذبه حضرت ربّ و دود دانست که عالم امکان
بالأخصّ انسان اشرف را به مقام اطلاق و نامتناهی خود می کشد؛
و مغناطیس جان، همان جانِ جان است که از آن به جانان و
حقیقة الحقائق و أصل قدیم و منبع جمال و مبدأ الوجود و غایة
الکمال تعبیر کنند.

الْكُلُّ عِبَارَةٌ وَأَنْتَ الْمَعْنَى يَا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَاتِيسٌ^۱ و^۲

این جذبۀ مغناطیسیه حقیقیه که نتیجه و اثرش پاره کردن قیود طبیعیّه و حدود انفسیه و حرکت به سوی عالم تجرّد و اطلاق و بالأخره فنای در فعل و اسم و صفت و ذات مقدّس مبدأ المبادی و غایة الغایات و بقای هستی به بقای حضرت معبود است از هر عملی که در تصوّر آید عالی تر و راقی تر است.

جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّحْمَنِ تُوَارِي عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ^۳

انسان در کمون ذات و سرشت خود حرکت به سوی این کعبه مقصود و قبله معبود را می یابد و به نیروی غریزی و فطری الهی بار سفر می بندد و با تمام شراشر و جود بدین صوب رهسپار می شود. لذا تمام اعضاء و جوارح او باید در این به کار افتد.

عالم جسم و ماده او که طبع اوست، و عالم ذهن و مثال او که برزخ اوست، و عالم عقل و نفس او که حقیقت اوست همه باید در این سفر وارد گردند و با یکدیگر تشریک مساعی کنند.

بدن باید و جهت خود را رو به کعبه نموده، در حال نماز به قیام

۱- «منظومه سبزواری»، الهیات، فی افعاله تعالی، غررفی انحاء تقسیمات لفعال الله تعالی طبع ناصری ص ۱۸۳.

۲- [همه عالم امکان به منزله عبارت است و تو معنای آنی، ای که تو مغناطیس دلهایی] .

۳- [یک جذبۀ از جذبهای الهی (از نظر تأثیر در تکامل انسان) با عبادت جنّ و انس برابری می کند]

مقدمه؛ در اینکه صراط مستقیم در جمع میان ظاهر و باطن است

ورکوع و سجود درآید؛ ذهن باید از خاطرات، خود را مصون داشته و رو به سدرۃ المنتهی کند؛ و روح باید غرق آنوار حریم حَرَمِ الهی گردد و درون حَرَمِ آمِن حضرت احدیت محو و مدهوش شود. و از اینجا بدست می آید که عدّه‌ای که به ظاهر پرداخته و از عبادیات و اعمال حسنه فقط به فعل قالبی اکتفا کنند و از مغز و جوهره به پوست قانع گردند چقدر از کعبه مقصود دور و از جمال و لقای او مهجورند.

و همچنین عدّه‌ای که به معنای فقط گرویده و از اتیان اعمال حسنه و عبادات شرعیّه شانه خالی کنند چقدر از متن واقع کناره بوده، و از حقیقت به مجاز، و از واقع به تخیل و توهم قناعت کرده‌اند.

مگر نه آنست که نور خدا در تمام مظاهر عالم امکان ساری و جاری است؟ پس چرا بدن را از عبادت معاف داریم و این عالم جزئی را از تجلی انوار الهیه تعطیل نمائیم؟ و به الفاظ وصول و لبّ و مغز و عبادت قلبی اکتفا کنیم؟

آیا این عبادت فقط از یکسو نیست؟

أَمَّا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ وَأُمَّتٌ وَسَطٌ آن دسته‌ای هستند که جمع بین ظاهر و باطن نموده و تمام درجات و مراتب وجودی خود را به عبادت و انقیاد حضرت محبوب و داشته و در این سفر ملکوتی تجهیز می کنند.

ظاهر را عنوان باطن، و باطن را جان و حقیقت ظاهر نموده، و

رسالة لبُّ الألباب در سیر و سلوک اُولی الألباب

هر دو را با یکدیگر چون شیر و شکر بهم درآمیخته‌اند؛ از ظاهر، مرادشان وصول به باطن، و باطن را بدون ظاهر هبَاءَ مَثُوراً شمارند.

اللَّهُمَّ نُورُ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ، وَبَاطِنِي بِمَحَبَّتِكَ، وَقَلْبِي
بِمَعْرِفَتِكَ، وَرُوحِي بِمُشَاهَدَتِكَ، وَسِرِّي بِاسْتِقْلَالِ
اتِّصَالِ حَضْرَتِكَ، يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ. ^{۲۱}

و از همین جا روشن می شود که برای تکمیل نفس و طیّ مدارج و معارج کمال انسانیت اکتفا به علوم الهیّه ذهنیّه تفکیریّه مانند تعلیم و تعلّم فلسفه به هیچ وجه من الوجوه کافی نخواهد بود؛ چون ترتیب قیاس و برهان بر اساس منطق صحیح و مقدمات صحیحّه نتیجه اقتناعیّه برای ذهن می‌دهد، ولی قلب و روح را اشباع نمی‌کند و روان را از تشنگی و عطش وصول به حقایق و شهود دقیق سیراب نمی‌سازد.

گرچه علم حکمت و فلسفه دارای اصالت و متانت است، و اشرف علوم ذهنیّه و تفکیریّه است که توحید را بر پایه برهان استوار نموده و راه هرگونه شکّ و شبهه مسدود می‌کند؛ و بر این اصل

۱- از جمله فقرات دعای منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام که حاج مولی جعفر کبوتر آهنگی آن را شرح کرده و در کتاب کوچک جیبی طبع شده است.
۲- [خداوند اظهارم را به طاعتت، و باطنم را به محبتت، و قلبم را به شناختت، و روحم را به دیدارت، و سویدایم به پیوستگی تمام به حضرتت نور بخش، ای صاحب جلال و جمال] .

مقدمه؛ در اینکه صراط مستقیم در جمع میان ظاهر و باطن است

قرآن مجید دستور داده و روایات وارده از راسخین دانش و دین: ائمه طاهرين که پاسداران وحی و نبوتند نیز امر به تعقل و تفکر و ترتیب قیاس و برهان و مقدمات استدلالیه نموده‌اند، لیکن اکتفا نمودن به توحید فلسفی و برهانی در مکتب استدلال بدون انقیاد دل و وجدان ضمیر و شهود باطن، امری است نارسا.

گرسنه گذاردن دل و باطن را از غذاهای روحانیّه معنویّه عالم غیب و انوار الهیّه ملکوتیّه جمالیّه و جلالیّه و قناعت کردن به سیر در کتابها و کتابخانه‌ها و مکتب‌ها و درس خواندن‌ها و درس دادن‌ها گرچه به اعلی درجه از اوج خود برسد، سیر کردن عضوی است از اعضاء و گرسنه گذاردن عضوی بالاتر و والاتر.

دین قویم که بر صراط مستقیم است هر دو جنبه را رعایت می‌کند و قوا و استعدادهای نهفته انسان را از هر دو جهت تکمیل می‌نماید.

از سوئی ترغیب به تعقل و تفکر می‌کند، و از سوی دیگر امر به اخلاص و تطهیر دل از زنگار کدورت‌های شهوانی، و آرامش دل و اطمینان و سکینه خاطر، و پس از یازده سوگند عظیم و جلیل: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا - وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا^{۱۲} می‌سراید.

۱- آیه ۹ و ۱۰، از سوره ۹۱: والشمس.

۲- [براستی هرکس نفس خود را ترکیه کردبه رستگاری رسید، و هرکه آنرا بیالود زیانبار گشت].

این آیات قرآنیّه که باجان انسان گفتگو دارد و با باطن انسان تکلم می‌کند چگونه افرادی را از متفکرین و مدرّسین و معلّمین مکتب فلسفه و استدلال دعوت به تعبّد و مراقبه و محاسبه نفس نموده تا با اخلاص در عمل برای رضای خدا طبق کلام رسول خدا: **مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يُنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ إِلَى لِسَانِهِ**^{۱،۲}، چشمه‌های جوشان معارف الهیّه از منابع دل آنها جاری و بر زبان آنها ساری شده و بالأخره سیل خروشان اندیشه‌ها و الهامات و واردات رحمانیّه از کانون وجودشان به حرکت درآمده است.

فخر فلاسفه شرق، بلکه افتخار فلاسفه عالم، **صدر المتألّهین شیرازی** پس از گذراندن عمر خود را در حکمت متعالیه، در پایان،

۱- این حدیث شریف به طرق عدیده از رسول خدا روایت شده، با عبارات مختلف و مضمون واحد، و در «احیاء العلوم» ج ۴ ص ۲۲۳ و تعلیقه آن ص ۱۹۱ و در «عوارف المعارف» مطبوع در حاشیّه «احیاء العلوم» ج ۲ ص ۲۵۶ بیان شده است. و در کتب شیعه و در «عیون اخبار الرضا» ص ۲۵۸ و «عدة الداعی» ص ۱۷۰ و «اصول کافی» ج ۲ ص ۱۶ وارد شده است. و روایت وارده در «عیون» با اسناد خود از حضرت امام رضا علیه السلام از پدرشان از جدّشان از حضرت محمد بن علی الباقر از پدرشان حضرت سجاد از جابر بن عبدالله انصاری از امیر المؤمنین علیه السلام چنین است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **ما أَخْلَصَ عَبْدٌ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا إِلَّا جَرَتْ يُنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ.**

۲- [هر کس چهل روز (خود و کار خود را) برای خداوند خالص کند چشمه های حکمت از دلش بر زبانش ظاهر گردد]

مقدمه؛ در اینکه صراط مستقیم در جمع میان ظاهر و باطن است

چنان انجذابی به عبودیت و عبادت و تطهیر باطن و تزکیه سر پیدا می کند که از قلم توانای او می گذرد:

«وَإِنِّي لَأَسْتَعْفِرُ اللَّهَ كَثِيرًا مِمَّا ضَيَّعْتُ شَطْرًا مِنْ عُمْرِي فِي تَتَبُعِ آرَاءِ الْمُتَفَلِّسِيفَةِ وَالْمُجَادِلِينَ مِنْ أَهْلِ الْكَلَامِ وَتَدْقِيقَاتِهِمْ وَتَعَلُّمِ جُرْبُزَتِهِمْ فِي الْقَوْلِ وَتَفْتُنِهِمْ فِي الْبَحْثِ حَتَّى تَبَيَّنَ لِي آخِرَ الْأَمْرِ بِنُورِ الْإِيمَانِ وَتَأْيِيدِ اللَّهِ الْمَتَّانِ أَنْ قِيَاسَهُمْ عَقِيمٌ وَصِرَاطُهُمْ غَيْرٌ مُسْتَقِيمٌ؛ فَالْقَيْنَا زِمَامَ أَمْرِنَا إِلَيْهِ وَإِلَى رَسُولِهِ التَّذِيرِ الْمُنْذِرِ، فَكُلُّ مَا بَلَّغْنَا مِنْهُ أَمْتًا بِهِ وَصَدَّقْنَاهُ وَ لَمْ نَحْتَلْ أَنْ نُخَيَّلَ لَهُ وَجْهًا عَقْلِيًّا وَ مَسْلَكًا بَحْثِيًّا بَلْ أَقْتَدَيْنَا بِهِدَاهُ وَانْتَهَيْنَا بِنَهْيِهِ امْتِثَالًا لِقَوْلِهِ تَعَالَى: مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا، حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ عَلَيَّ قَلْبًا مَا فَتَحَ فَأَفْلَحَ بِبِرَّكَتِهِ مُتَابِعَتِهِ وَ أُنْجِحَ^۱». (مقدمه «اسفار اربعه» مولی صدر)

1- [همانا من از خداوند طلب آمرزش و عفو بسیار دارم از برای آنکه پاره ای از عمر خویش را به بررسی آراء مدعیان فلسفه و جدال کنندگان اهل کلام و نازک بینی های آنان و آموختن سخنان و شیوه های بحثی آنان به پوچی گذراندم، تا اینکه سرانجام در پرتو فروغ ایمان و تأیید خداوند منان دریافتم که واقعاً قیاسات آنها بی نتیجه و صراط آنها غیر مسقیم است.

از این روزم کار خویش را به خداوند وبه فرستاده بیم دهنده و هشدار دهنده او سپردیم، وبه آنچه از رسول الله به ما رسیده بود تماماً ایمان آورده و تأیید نمودیم، ودر سدد جستجوی توجیه عقلی و روشی علمی برای فرمایشات رسول بر نیامدیم بلکه پیروزی ازهدایت و اجتناب از نواهی اورا پیشه خود ساختیم همچنان که حق تعالی فرموده: «آنچه از دستوراتی که پیامبر برای شما آورده است بگیریید و پیروی کنید، و از آنچه نهی فرموده دوری کنید».

تا آنکه خداوند بر قلب ما گشود آنچه را که گشود، و به برکت این دنباله روی از رسول به فلاح و رستگاری رسید [

بهترین و عالی ترین فقیه صمدانی و حکیم الهی و عارف ربّانی در رأس قرن گذشته مرحوم آیه الحقّ آخوند مولى حسینقلی همدانی را باید نام برد.

این فقیه بزرگ و متفکر کم نظیر و فیلسوف عالیقدر که تمام این علوم حقّه را در پرتو علم عرفان و تهذیب نفس جای داده و همه را در انوار وجه الهی ادغام نموده و درجه و مرتبه هر علم را به جای خود و به موقع خود معین فرموده و مقصد اقصی را وصول به حرم امن خدا قرار داده بود شاگردانی تربیت و به مکتب عرفان تسلیم کرد که هر یک ستاره درخشانی در آسمان فضیلت و توحید بودند و تا مدّ شعاع بصر و بصیرت خویش عالمی را روشن و تابناک نمودند؛ از جمله عارف ربّانی آقا سید احمد طهرانی کربلائی و شاگرد ایشان فخر الفقهاء و جمال العرفاء حاج میرزا علی آقا قاضی - اعلی اللّه مقامهما الشریف - هستند.

فخر المفسّرين و سنّد المحقّقين استاد گرامی ما حضرت علامه سید محمد حسین طباطبائی - امدّ الله ظلاله الشّارفة - با آنکه از اول عمر با دو بال علم و عمل حرکت داشت و هم در مکتب فلسفه و هم در مکتب عرفان نزد مرحوم قاضی طیّ طریق می نمود و با سپری نمودن عمری را در قیاس و برهان و خطابه و تقویت علوم فکریّه از «اشارات» و «اسفار» و «شفا» و تحشیه آنها در عین اشتغال کامل به خلوت های باطنی و اسرار الهی و مراقبه عرفانی، بالأخره راحله خود را در آستان مقدّس قرآن یکسره فرود

آورده چنان متوغل در آیات سبحانیّه می‌گردد که بحث و تفکر و قرائت و تلاوت و تفسیر و تحلیل و تأویل آیات قرآن برای ایشان از هر ذکری و فکری عالی‌تر و تدبّر در آنها از هر قیاس و برهانی دلپذیرتر و مسرت بخش‌تر می‌گردد، و کأنه غیر از تعبّد محض در مقابل صاحب شریعت غراء و اوصیای گرامش هیچ ندارد.

دوست مکرّم و سرور ارجمندِ مهربانتر از برادر ما مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری - رضوان الله علیه - که سابقه آشنائی ما با ایشان متجاوز از سی و پنجسال است، پس از یک عمر درس و بحث و تدریس و خطابه و کتابت و موعظه و تحقیق و تدقیق در امور فلسفیّه، با ذهن رشیق و نفس نقاد خود بالأخره در این چند ساله آخر عمر خود بالعیان دریافت که بدون اتّصال به باطن و ربط با خدای منّان و اشراب دل از سرچشمه فیوضات ربّانیّه، اطمینان خاطر و آرامش سیرّ نصیب انسان نمی‌گردد، و هیچگاه نمی‌تواند در حرم مطهر خدا وارد شود یا گرداگرد آن طوف کند و به کعبه مقصود برسد.

و چون شمعی که دائماً بسوزد و آب شود، یا پروانه‌ای که خود را به آتش زند، و همانند مؤمن متعهدی که شوریده‌وار دلباخته گردد و در دریای بی‌کرانه ذات و صفات و اسماء حضرت معبود فانی گردد و وجودش به سبغه وجود خدا متّسع شود قدم راستین در مضمّار این میدان نهاد.

بیداری شب‌های تار و گریه و مناجات در خلوت سحرگاه و

توغل در ذکر و فکر و ممارست درس قرآن و دوری گزیدن از اهل دنیا و هواپرستان، و پیوستن به اهل الله و اولیای خدا، مشهود سیر و سلوک او بود. رحمه الله علیه رحمةً واسعةً.

لَمَثَلٍ هَذَا فَلَیَعْمَلِ الْعَامِلُونَ؛ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ^۲.

چندی قبل از این حقیر خواستند تا برای سالگرد شهادت ایشان چیزی بنویسم. این فقیر که حقاً خود را نالایق می‌دیدم با وجود تراکم مشاغل و شواغل از قبول این عهده پوزش طلبیدم.

اخیراً که مراجعه مکرر شد، روح آن صدیق گرامی مدد نمود که این مختصر را تحریر نموده و به عنون مقدمه به رساله‌ای که در سیر و سلوک نوشته بودم ملحق نموده و برای شادی روح آن مرحوم در دسترس طالبان حق و پویندگان سُبُلِ سَلام و راه حقیقت قرار دهم. بیدهِ اَزْمَةِ الْأُمُورِ وَ بِهِ أَسْتَعِينُ.

اصل این رساله اُسُّ و مخّ اولین دوره از درسهای اخلاقی و عرفانی است که حضرت استاد گرامی ما علامه طباطبائی - روحی فدا - در سالهای یکهزار و سیصد و شصت و هشت و شصت و نه هجریه قمریه در حوزه مقدسه علمیه قم برای بعضی از طلاب بیان

۱- آیه ۱۶۱ از سوره ۳۷: صافات: [برای چنین چیزی عمل کنندگان باید عمل کنند]

۲- آیه ۱۲۸ از سوره ۱۶: نحل: [خداوند همراه کسانی است که تقوی گزیده اند

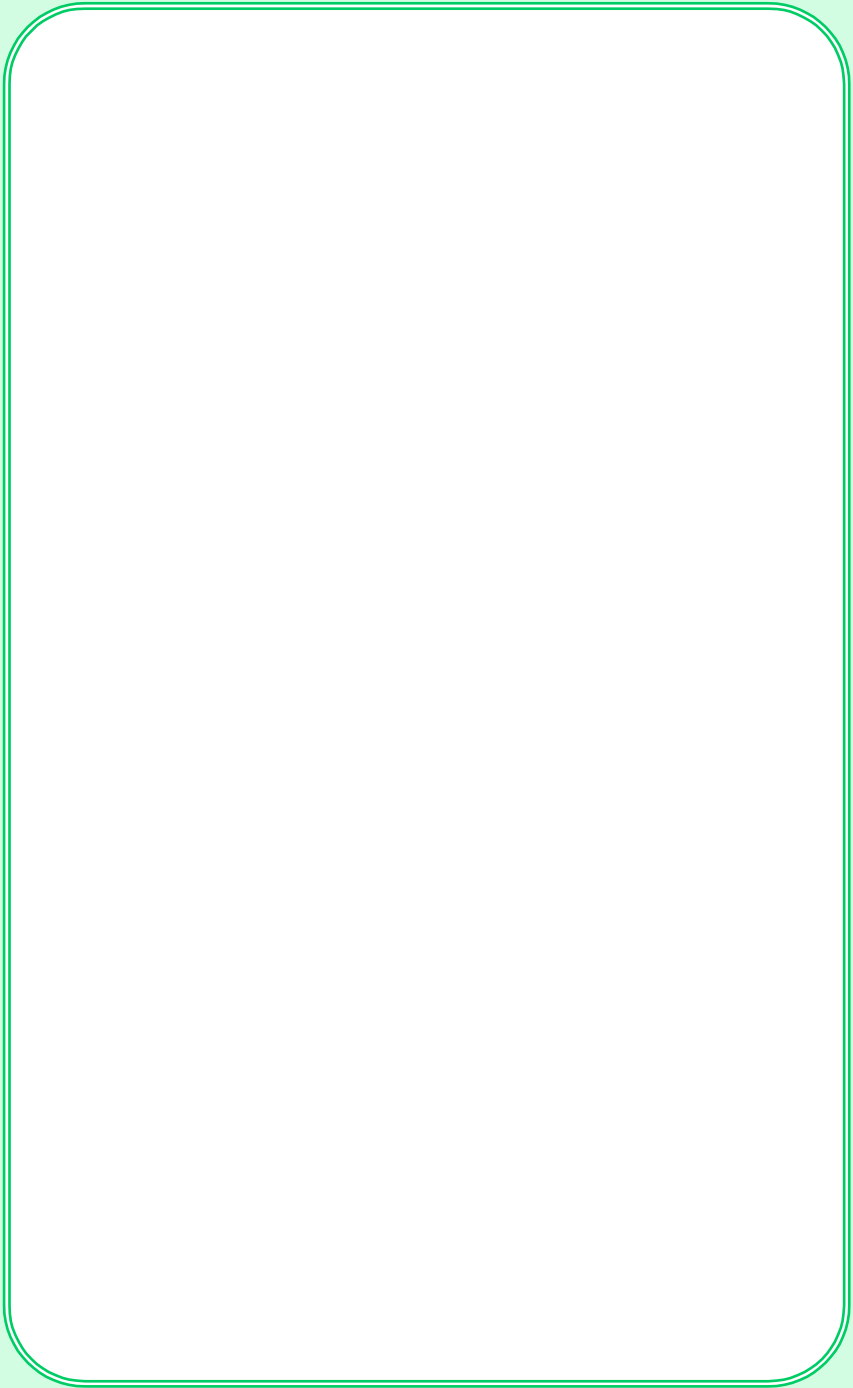
و آنانکه ایشان نیکوکارند]

سبب تألیف کتاب

فرموده و این حقیر به عنوان تقریرات درس به رشته تحریر درآورده بودم و قرائت و مرور به آن را در اوقات قبض و کدورت و خستگی موجب تنویر روح و تلطیف جان خود می دانستم.

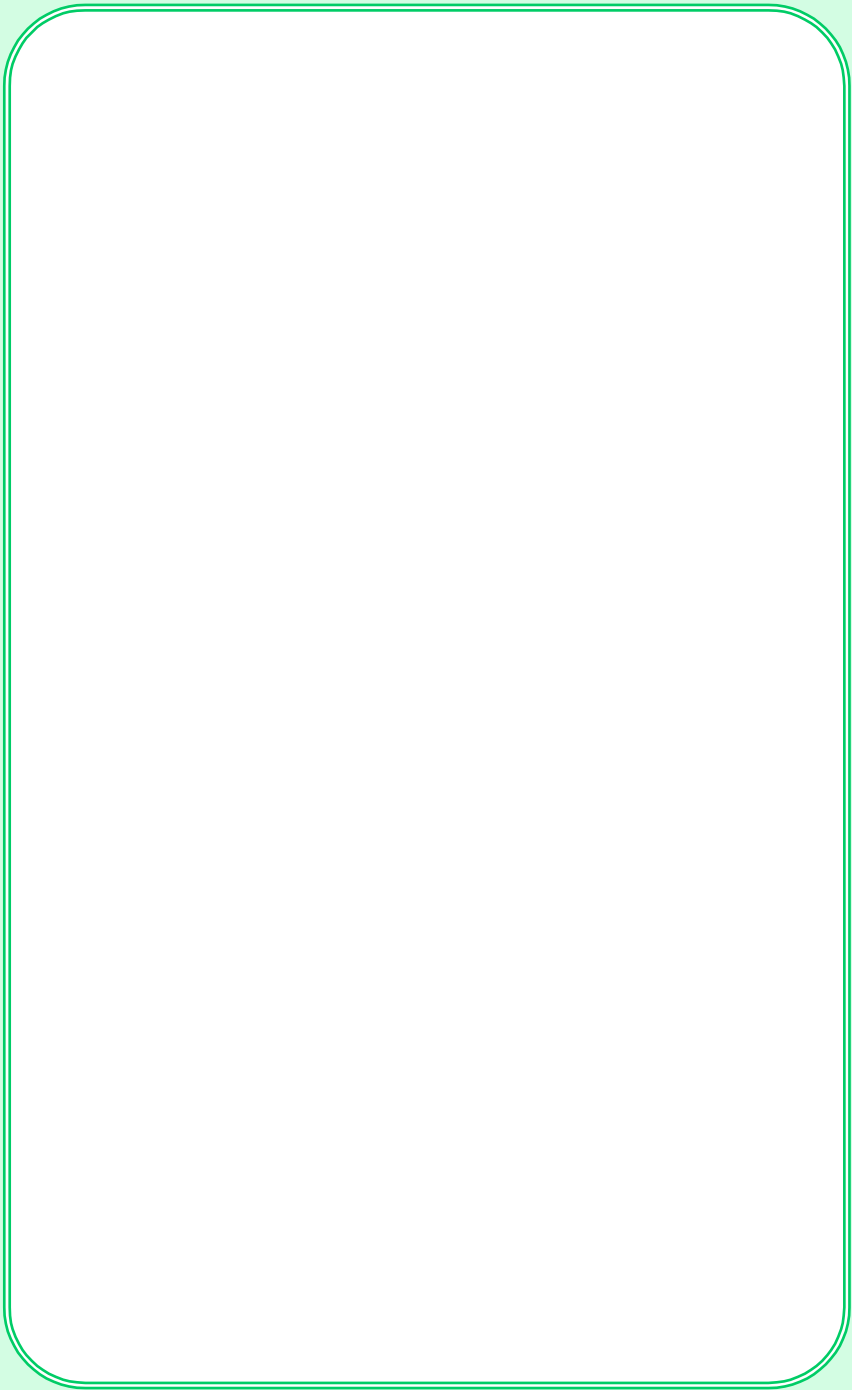
اینک یک دوره بر آن مرور نموده با تنقیحات و اضافاتی مهیا و پاداش و ثواب آن را به روح فقید سعید مطهری - اعلی الله مقامه الشریف - اهداء می کنم.

اللَّهُمَّ احْشُرْهُ مَعَ أَوْلِيَّائِكَ الْمُقَرَّبِينَ، وَ اخْلُفْ عَلَيَّ
عَقِبِهِ فِي الْغَابِرِينَ، وَ اجْعَلْهُ مِنْ رَفَقَاءِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الطَّاهِرِينَ، وَ ارْحَمْهُ وَ آيَاتِنَا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.





معرفت اجمالی و طرح کُلّی سلوکِ اِلٰہی



هو العزيز

رسالة

لبّ اللّباب

در

سير و سلوک اولی الألباب

بسم الله الرحمن الرحيم

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَ لَعْنَةُ
اللَّهِ عَلَيَّ أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ. وَ بَعْدُ قَالَ اللَّهُ الْعَلِيُّ
الْعَظِيمُ:

سُئِرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى
يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَيَّ كُلِّ
شَيْءٍ شَهِيدٌ - أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ
بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ^۱.

۱- آیه ۵۳ و ۵۴، از سوره ۴۱: فصلت:

[بزودی نشانه های خود را در آفاق (آسمانها و زمین و طبیعت) و در وجود خودشان
به آنان نشان دهیم تا برایشان روشن شود که او حق است و بس، آیا همین کافی
نیست که پروردگارت بر هر چیزی شاهد و حاضر است. همان که ایشان نسبت به دیدار
پروردگارش در شک اند، آگاه باشید که او به هر چیزی احاطه دارد].

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
بی خود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند

بشر مادی در بیداءِ ظلمت مادّیت زندگی می‌کند، و در دریای بیکران شهوات و کثرات غوطه می‌زند؛ هر آن، موجی از علائق و وابستگی‌های مادی او را به طرفی پرتاب می‌کند، هنوز از لطمات و صدمات آن موج به حال نیامده موجی سهمگین‌تر و دهشت‌انگیزتر که از علاقهٔ به مال و ثروت و زن و فرزند سرچشمه می‌گیرد سیلی‌های متوالی به صورت او نواخته و او رادقعر امواج خروشان این بحر ژرف و دریای هولناک فرو می‌برد، به طوری که ناله و فریادش در میان نهیب امواج ناپدید می‌گردد. به هر جانب که می‌نگرد می‌بیند که حرمان و حسرت که از آثار و لوازم لا ینفک مادهٔ فساد پذیر است، او را تهدید و ترعیب می‌نماید.

در این میان فقط گاهگاهی یک نسیم جانبخش و روح افزائی به نام جذبّه او را نوازش می‌دهد و چنین می‌یابد که این نسیم مهرانگیز او را به جانبی می‌کشد، و به مقصدی سوق می‌دهد؛ نسیم متمادی نبوده گاه و بی‌گاه می‌وزد.

وَ اِنَّ لِرَبِّكُمْ فِیْ اَیَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ اَلَا

فَتَعَرَّضُوا لَهَا وَلَا تُعْرَضُوا عَنْهَا^۱

در این موقع سالک به سوی خدا، جانی گرفته و از تأثیر همان جذبۀ الهیۀ تصمیم می‌گیرد که از عالم کثرت عبور کند و به هر ترتیب که میسر است بار سفر بریندد و از این غوغای پردغدغه و مولم خود را خلاص کند. این سفر را در عرف و اصطلاح عرفاء سیر و سلوک نامند.

سلوک، یعنی پیمودن راه، و سیر، یعنی تماشای آثار و خصوصیات منازل و مراحل در بین راه.

زادوتوشۀ این سفر روحانی مجاهده و ریاضت نفسانی است، زیرا قطع علائق مادۀ بسیار صعب و دشوار است، بنابراین اندک اندک رشته‌های علقۀ عالم کثرت را پاره نموده و از عالم طبع سفر می‌نماید.

هنوز از خستگی راه نیاسوده وارد عالم برزخ که کثرت انفسیۀ است می‌گردد. در اینجا به خوبی مشاهده می‌کند که مادۀ و کثرات خارجیۀ در درون خانۀ طبع او چه ذخائری به ودیعت نهاده بودند، این‌ها همان موجودات خیالیۀ نفسانیۀ هستند که از برخورد و علاقه به کثرات خارجیۀ به وجود آمده و جزء آثار و ثمرات و موالید آن به حساب می‌آیند.

این خیالات مانع از سفر او می‌شوند و آرامش او را می‌گیرند،

۱- [بدانید و آگاه باشید که پروردگارتان را در ایام روزگار شما نسیمهائی

است، هان بکوشید که خود را در معرض آنها قرار دهید و از آنها روی نگردانید]

رسالةُ لبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

و چون سالک، ساعتی بخواهد در ذکر خدا بیارمَد ناگهان چون سیل بر او هجوم آورده و قصد هلاک او را می کنند.

جان همه روز از لگد کوب خیال

وز زیان و سود و از بیم زوال

نی صفا می ماندش نی لطف و فرّ

نی به سوی آسمان راه سفر

بدیهی است که صدمه و آزار کثرات انفسیه قوی تر و نیرومندتر از کثرات خارجیّه می باشد، چه انسان می تواند با اختیار خود با عزلت و انزوا از مزاحمت و تصادم با کثرات خارجیّه دوری جوید ولی البتّه نتواند بدین وسیله از صدمه و آزار و خیالات نفسانیّه رهائی یابد، چه اینها با او قرین و همجواریند.

مسافر راه خدا وطریق خلوص و عبودیت حقّ، از این دشمنان نمی هراسد، دامن همّت بر میان می بندد و به یاری آن نغمه قدسیّه راه مقصد را در پیش می گیرد و از عالم خیالات که او را «برزخ» نامند خارج می گردد. ولی سالک باید بسیار بیدار و هوشیار باشد که در زوایای خانه دل چیزی از این خیالات به جای نمانده باشد، زیرا دأب این موجودات خیالیّه، اینست که در موقع بیرون کردن آنها، خود را در گوشه و زوایای مخفیّه دل پنهان می کنند، به طوری که سالک فریب خورده گمان می کند از شرّ آنها خلاص شده و از بقایای عالم برزخ چیزی با خود همراه ندارد؛ ولی آن هنگام که مسافر به چشمه حیات راه یافته و می خواهد از عیون

مزاحمت عالم خیال و برزخ برای سالک

حکمت سیراب گردد ناگهان بر او تاخته و با تیغ قهر و جفا،
کارش را می‌سازند.

مَثَل این سالک مَثَل کسی است که در حوض خانه خود آبی
وارد ساخته است و مدتی به آن دست نزده تا تمام آلودگیها و
کثافات آن ته نشین شده آب صافی در حوض نمودار و گمان
می‌کند این صفا و پاکی پایدار و همیشه است، ولی به محض
آنکه بخواهد در حوض فرو رود یا چیزی را در حوض بشوید
ناگهان تمام آن لِردها و کثافات، بَب صاف را آلوده نموده
لگه‌های سیاه بر روی آب پدید می‌آید. لَذا باید آنقدر سالک با
مجاهده و ریاضت تحصیل آرامش خیال بنماید که موالیذ خیالیّه
اودر ذهن او متحرّج شده و نتوانند قیام نموده و ذهن او را وقت توجّه
به معبود مشوّش دارند.

چون سالک از عالم طبع و برزخ گذشت به عالم روح وارد
می‌شود و سپس مراحلی را طی می‌کند که ان شاءالله تعالی شرح
آن به تفصیل خواهد آمد.

اجمال آن اینست که سالک توفیق یافته، مشاهده نفس خود و
صفات و اسماء الهیّه را نموده کم‌کم به مرحله فناء کُلّی رسیده و
سپس به مقام بقاء به معبود می‌رسد، در این موقع حیات ابدی بر
او ثابت می‌گردد.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است در جریده عالم دوام ما

رسالةُ لبِّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

در اثر تأمل و تدبّر در آیات کریمه قرآنیّه این اصل مسلم می‌گردد، و حاصل آنکه خداوند در جائی از قرآن مجید می‌فرماید:

مسافران کشته شده در راه خدا به طور جاوید زنده‌اند و هرگز نمیرند.

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ^۱.

و در جائی دیگر می‌فرماید: هر چیزی فنا و نیستی پذیر است مگر وجه پروردگار.

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ^۲.

و در جای دیگر می‌فرماید: هر چه در نزد پروردگار است بقا و ثبات دارد.

مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ^۳

از انضمام این آیات به یکدیگر معلوم می‌شود آنان که زنده بوده و در نزد پروردگار روزی می‌خورند عبارتند از وجه الله که بوار و زوال به نصّ آیه قرآن در آن راه ندارد.

۱- آیه ۱۶۹، از سوره ۳: آل عمران: [و البته مپندار آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند؛ بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان به آنان روزی داده می‌شود] .

۲- آیه ۸۸، از سوره ۲۸ قصص: [همه چیز نابود است مگر وجه خدا] .

۳- آیه ۹۶، از سوره ۱۶: نحل: [آنچه در نزد شماست پایان می‌پذیرد، و آنچه نزد خداست باقی است] .

آخرین مرحله سلوک فناء در ذات حدیث است

از طرف دیگر از آیات کریمه قرآنیّه معلوم می شود که مراد از وجه الله تعالی که زوال پذیر نیست همانا اسماء الهیّه است. و بیان آن اینست که در آیه دیگری همین وجه الله را که فنا و زوال در او راه ندارد تفسیر به اسماء خود نموده و صفت عزّت و جلالت را بر آن مترتب ساخته است:

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ - وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ
ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ^۱

به اتفاق جمیع مفسّرین کلمه «ذو» صفت برای «وجه» می باشد یعنی «وجه» پروردگار تو که آن وجه ذوالجلال والاکرام است باقی است. و چون می دانیم که وجه هر شیء عبارتست از آن چیزی که مواجهه بدان حاصل می شود، بنابراین وجه هر چیز مظهر آن چیز است، و مظاهر، همان اسماء خدا هستند که مواجهه خدا با تمام مخلوقات به وسیله آنها انجام می گیرد؛ و نتیجه آن این می شود که تمام موجودات فنا و زوال پذیرند مگر اسماء جلالیه و جمالیّه، و بالتیجه معلوم می شود که سالکان الی الله که به فیض سعادت بل احياء عند ربهم يُرزقون رسیده اند عبارتند از اسماء جلالیه و جمالیّه حضرت پروردگار جلّ و عزّ.

از همین گفتار به خوبی معلوم می شود که مراد ائمه طاهرين

۱- آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۵۵: الرحمان: [هر کس بر روی آن (زمین) است فنا

پذیرد و باقی می ماند وجه پروردگارت، که آن وجه دارای صفت جلال و جمال است.]

سلام الله عليهم اجمعين - که فرموده‌اند: نَحْنُ أَسْمَاءُ اللَّهِ، چه بوده است، و الاً مقام حکومت ظاهریه اجتماعیه و وساطت و مباشرت در امور شرعیه و احکام ظاهریه الهیه مقامی نیست که بدین کیفیت خود را توصیف کنند. بلکه مراد همان فناء در ذات احدیت است که ملازم با وجه الله گردیدن و مظهر اتم صفات جمالیه و جلالیه او شدن است که قابل قیاس با هیچ مقام و منصبی نیست.

یکی از اهمّ چیزهائی که در راه سیر و سلوک و در حکم ضروریّتی از ضروریّات آن است همانا امر مُراقبه است.

سالک باید از اولین قدم که در راه می‌گذارد تا آخرین قدم، خود را از مراقبه خالی ندارد و این از لوازم حتمیه سالک است. باید دانست که مراقبه دارای درجات و مراتبی است، سالک در مراحل اولیه یک نوع مراقبه‌ای دارد و در مراحل دیگر انواع دیگری. هر چه رو به کمال رود و طیّ منازل و مراحل کند مراقبه او دقیق‌تر و عمیق‌تر خواهد شد، به طوری که آن درجات از مراقبه را اگر بر سالک مبتدی تحمیل کنند از عهده آن برنیامده و یکباره بار سلوک را به زمین می‌گذارد یا سوخته و هلاک می‌شود؛ ولی رفته رفته در اثر مراقبه در درجات اولیه و تقویت در سلوک می‌تواند مراتب عالیه از مراقبه را در مراحل بعدی به جای آرد، و در این

۱- [ما اسامی و نشانه های خدا هستیم].

آثار مراقبه در وجود سالک

حالات بسیاری از مباحثات در منازل اولیّه بر او حرام و ممنوع می‌گردد.

در اثر مراقبه شدید و اهتمام به آن، آثار حبّ و عشق در ضمیر سالک هویدا می‌شود، زیرا عشق به جمال و کمال علی الاطلاق فطری بشر بوده و با نهاد او خمیر شده و در ذات او به ودیعت گذارده شده است لیکن علاقه به کثرات و حبّ به مادیّات حجابهای عشق فطری می‌گردند و نمی‌گذارند که این پرتو ازلی ظاهر گردد.

به واسطه مراقبه کم‌کم حجابها ضعیف شده تا بالأخره از میان می‌رود و آن عشق و حبّ فطری ظهور نموده ضمیر انسان را به آن مبدأ جمال و کمال رهبری می‌کند. این مراقبه در اصطلاح عرفاء تعبیر به «می» شده است.

به پیر می‌کده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام «می» و گفت راز پوشیدن

راه خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین

«می» خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم

چون سالک در امر مراقبه مواظبت نمود، حق تعالی از باب مهر و عطوفت آنواری را بر او به عنوان طلایع ظاهر می‌گرداند. در ابتدای امر این انوار مانند برق ظاهر گشته ناگهان پنهان می‌شوند، این انوار کم کم قوت یافته مانند ستاره ریز درخشان می‌گردند، و

رسالةُ لبِّ الألباب در سیرو سلوکاً ولی الألباب

سپس نیز قوت یافته به صورت ماه و بعداً به صورت خورشید پدید می‌آیند، و گاهی مانند چراغی که افروخته باشند و یا قندیلی نمایان می‌شوند، این انوار را در اصطلاح عرفاء «نوم عرفانی» نامند؛ این انوار از قبیل موجودات برزخیه هستند.

ولی هنگامی که از این مراتب مراقبت سالک قوی تر گشت و رعایت مراقبه را کاملاً بنمود این انوار قوی‌تر شده سالک تمام آسمان و زمین و شرق و غرب را یکپارچه روشن می‌بیند، این نور، نور نفس است که هنگام عبور از عالم برزخ هویدا می‌شود لیکن در مراحل اولیه عبور که می‌خواهد تجلیات نفس شروع شود سالک نفس خود را به صورت مادی مشاهده می‌کند و به عبارت دیگر چه بسا ملاحظه می‌کند که خودش در برابر خودش ایستاده است. این مرحله ابتدای تجرد نفسی است.

مرحوم استادعلامه حاج میرزا علی آقای قاضی -رضوان الله علیه - می‌فرمودند که: «روزی از اطاق بیرون آمده در دالان خانه دیدم که خودم در کناری ساکت و صامت ایستاده‌ام؛ با دقت تمام‌تری به صورت خود نگاه کردم، دیدم در صورت، خالی دارم. چون به اطاق آمدم و در آئینه نظر انداختم دیدم که در صورت من خالی بوده و من تاکنون آن را ندیده بودم».

و گاهی سالک متوجه می‌شود که خود را گم کرده است و هر چه جستجو می‌کند نمی‌تواند خود را پیدا نماید. گفته شد که این مشاهدات در مراحل ابتدائی تجرد نفس بوده و مقید به زمان و

مشاهدهٔ سالک نفس خود را در مراحل مختلف تجرّد

مکان هستند و بعداً در اثر توفیقات الهی سالک می‌تواند تمام حقیقت نفس خود را با تجرّد تامّ و تمامی مشاهده نماید.

از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی - رضوان الله علیه - نقل است که ایشان مدّت چهارده سال شاگرد و ملازم استاد عرفان و توحید مرحوم آخوند مولی حسینی همدانی - رضوان الله علیه - بوده‌اند، می‌فرموده‌اند:

«روزی استاد به من فرمود که: مقام تربیت فلان شاگرد به عهدهٔ شماست. آن شاگرد همّتی فراوان داشت و عزمی راسخ. مدّت شش سال در مراقبت و مجاهدت کوشش نمود تا به مقامی رسید که قابلیتِ مَحْضَه بود برای ادراک و تجرّد نفس، خواستم این سالک راه سعادت به دست استاد بدین فیض نائل و به این خلعتِ الهیهٔ مَخْلَع گردد. او را با خود به خانهٔ استاد بردم و پس از عرض مطلوب، استاد فرمودند: اینکه چیزی نیست و فوراً با دست خود اشاره کردند و فرمودند: تجرّد مثل اینست. آن شاگرد می‌گفت: فوراً دیدم که من از بدنم جدا شده‌ام و در کنار خود موجودی را مانند خود مشاهده می‌کنم.»

باید دانست که شهود موجودات برزخیّه چندان شرافتی ندارد بلکه شرافت همان رؤیت نفس است در عین تجرّد تامّ و کامل. چون نفس در این موقع به تمام حقیقت مجردّهٔ خود هویدا می‌گردد، موجودی مشاهده می‌شود که مقید به زمان و مکان نبوده بلکه مشرق و مغرب عالم را فرا می‌گیرد. و این شهود بر خلاف

رسالةُ لبِّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

شهود مراحل اولیّه جزئی نبوده بلکه از قبیل ادراک معانی کلیّه است.

از مرحوم آقا سید احمد کربلائی - رضوان الله علیه - که از شاگردان معروف و مبرّز مرحوم آخوند بوده‌اند نقل است که فرموده‌اند:

«روزی در جائی استراحت کرده بودم کسی مرا بیدار کرد و گفت: اگر می‌خواهی نور اسفهدیّه را تماشا کنی از جای برخیز. وقتی چشم گشودم دیدم نوری بی حدّ و اندازه، مشرق و مغرب عالم را فرا گرفته است». اَللّهُمَّ لَزُقْنَا. این همان مرحله تجلّی نفس است که بدین صورت و به کیفیت نور غیر محدود مشاهده می‌شود.

از این مرحله که می‌گذرد، سالک سعادت‌مند، در اثر اهتمام در امر مراقبه به تناسب همان عوالم علوی و به مقتضیات آن منازل و مراحل، موفق می‌گردد که صفات باری تعالی را مشاهده نماید و یا اسماء ذات مقدّسه او را به نحو کلّیت دریابد. چه بسا در این موقع سالک ناگهان متوجّه می‌گردد که تمام موجودات جهان یک واحد علم است، و یا غیر از یک قدرت واحد ابداً قدرتی نیست؛ این در مرحله شهود صفات است. و اما در مرحله شهود اسماء که از این نیز برتر است سالک ملاحظه می‌کند که در تمام عوالم، عالم یکی است، و قادر یکی است، و حیّ یکی است. این مرحله از مرحله ادراک صفات که در مرتبه قلب پیدا می‌شود اشرف و

مشاهدهٔ سالک نفس خود را در مراحل مختلف تجرّد

اکمل است (لَأَنَّ السَّالِكَ يُصْبِحُ وَلَا يَرَى قَادِرًا وَلَا عَالِمًا وَلَا حَيًّا سِوَى اللَّهِ تَعَالَى^۱). و این شهود غالباً در حال تلاوت قرآن پیدا می‌شود. چه بسا خوانندهٔ قرآن درمی‌یابد که خواننده او نبوده کسی دیگر بوده است، و گاه می‌شود که ادراک می‌کند که مستمع نیز کسی دیگر بوده که استماع می‌کند.

باید دانست که تلاوت قرآن رادرحصول این امر تأثیر فراوانی است، و سزاوار است که سالک در حین اشتغال به نماز شب سُورِ عَزَائِمِ را تلاوت کند چه از حال قیام ناگهان برای خدا به سجده افتادن خالی از لطف نیست، و به تجربه ثابت شده است که قرائت سورهٔ مبارکهٔ «ص» در نماز و تیرهٔ شب جمعه بسیار مؤثر است و خصوصیت این سوره از روایتی که در ثواب آن وارد شده است معلوم می‌گردد.

چون سالک به توفیق الهی این مراحل را طی نمود و به این مشاهدات کامیاب گردید جَذَبَاتِ الهیّه او را احاطه نموده هر آن او را به فناء حقیقی نزدیک می‌سازد تا بالأخره جذبّه او را احاطه کرده متوجّه جمال و کمال علی الاطلاق گشته هستی خود و غیر خود را آتش زده در برابر طلعت نازنین یار چیزی نخواهد دید،

كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ^۱ !

۱- [زیرا سالک صبح می‌کند و جز خدای متعال قادر و عالم و زنده ای

نمی‌بیند].

۲- [خدا بود و چیزی با او نبود].

رسالة لبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

در این حال سالک از وادی هجران بیرون رفته و در دریای لا یتناهی مشاهده ذات ربوبی مستغرق خواهد گردید.

مخفی نماند که سیر و سلوک سالک منافاتی با بود و هستی در عالم ماده ندارد و بساط کثرت خارجیّه به حال خود باقی خواهد بود، و سالک در عین کثرت در وحدت است. بعضی فرموده‌اند: مدّت سی سال در میان مردم بودم و اینان گمان می‌کردند که من با ایشان مراوده دارم و با این معاشرم و حال آنکه در این مدّت من بجز خدا کسی را ندیده و نشناختم.

این حال بسیار مهمّ و حائز اهمیّت است چه در ابتدای امر این حال ممکن است فقط در یک لحظه پدید آید ولی کم‌کم شدّت می‌یابد و به طول ده دقیقه یا بیشتر و سپس یک ساعت یا بیشتر و بعداً به عنایات الهیّه ممکن است از حال گذشته و مقام گردد.

این حال را در لسان اخبار و بزرگان بقاء به معبود نامند. و به این مرتبه از کمال نتوان رسید مگر پس از حصول فناء کُلّی از هستی موجودات در ذات حضرت احدیّت. در این حال سالک چیزی را نمی‌بیند مگر ذات قدس الهی.

نوشته‌اند: «از یکی از مجذوبین که به نام بابا فرج الله مجذوب بوده و جذبۀ الهیّه دامنگیرش شده بود سؤال کردند که دنیا را برای ما توصیف کن. در پاسخ گفت: از آن وقت که من

«حال» شهود نفس و «بقاء به معبود» پس از فناء کلی

چشم گشودم دنیا را ندیده‌ام تا اکنون برای شما توصیف کنم.^۱
از این شهود در ابتدا که هنوز قوت نیافته است تعبیر به
«حال» می‌نمایند و در این موقع غیر اختیاری سالک است ولی
در اثر شدت مراقبت با توفیقات الهیه از حال گذشته به «مقام»
می‌رسد و در این موقع اختیاری سالک است.

بدیهی است سالک قوی آن کسی است که در عین شهود این
احوال متوجه عالم کثرات بوده و هر دو عالم را اداره نماید. و این
مرتبۀ بسیار عالی و رفیع است و دسترسی به آن در نهایت
صعوبت، و شاید اختصاص به انبیاء و اولیاء و هر کس را که
خدا بخواهد، داشته‌باشد؛ چون در عین اشتغال به نعمتِ لِي مَعَ

۱- شرح احوال «باب فرج مجذوب» در کتاب «تاریخ حشری» که در احوال
بزرگان و عرفاء متوفای تبریز نگاشته شده موجود است و گفتار بابا فرج را در آن
کتاب به شعر در آورده است از آن جمله همین گفتار اوست که به شعر در آورده
است:

که فرج تا که دیده بگشادست چشم او بر جهان نیفتاده است
و نظیر این گفتار از حافظ وارد است آنجا که گوید:
منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن

و «ابن فارض» فرموده است:

وَحَيَاةٍ أَشْوَاقِي إِلَيْكَ وَكَرْبَةِ الصَّبْرِ الْجَمِيلِ

مَا اسْتَحْسَنْتَ عَيْنِي سِوَاكَ وَلَا صَبَوْتُ إِلَى خَلِيلِ

و از او نقل شده است که فرموده: من این بیت را در عالم

خواب سروده ام

اللَّهِ حَالَاتٌ لَا يَسَعُهَا مَلَكٌ مُّقْرَبٌ أَجَلَوَاتٍ وَظَهْرَاتٍ أَنَا بَشَرٌ مِثْلَكُمْ^۲
از ایشان هویدا و ظاهر می گردد.

اگر کسی گوید که این مناصب اختصاصی بوده و وصول به این ذروه از معارف الهیه منحصرراً راجع به انبیاء عظام و ائمه معصومین-صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین-است و دیگران را به هیچ وجه من الوجوه بدان راه نیست.

در جواب گوئیم: منصب نبوت و امامت امری است اختصاصی، ولی وصول به مقام توحید مطلق و فناء در ذات احدیت که تعبیر از او به ولایت می شود ابدأً اختصاصی نیست و دعوت انبیاء و ائمه علیهم السلام امت را بدین مرحله از کمال است. حضرت رسول اکرم ﷺ امت خود را دعوت فرموده اند که به آن جائی که پای خود را گذارده اند پا گذارند و این مستلزم امکان سیر به آن مقصد است و الاً لازم می آید دعوت لغو باشد. لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا^۳

از طریق عامه روایت شده است که:

۱- [مرا با خداوند حالانی است که هیچ فرشته مقربى یارای تحمل آن را ندارد]

۲- آیه ۱۱۰، از سوره ۱۸: کهف: [من مثل شما بشری هستم.]

۳- آیه ۲۱، از سوره ۳۳: احزاب: [و برای شما در وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله الگویی نیکویی است، برای آنکس که امید به (دیدار) خدا و روز قیامت دارد و فراوان یاد خدا کند.]

وصول به مقام توحید مطلق برای همه میسر است

لَوْ لَا تَكَثِيرٌ فِي كَلَامِكُمْ، وَ تَمْرِيجٌ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ
مَا أَرَى، وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ.

«اگر این گفتار بسیار در زبانها، و این اضطراب و آشوب در
دل‌های شما نبود هر آینه می‌دیدید آنچه را که من می‌بینم و
می‌شنیدید آنچه را که من می‌شنوم.»

این گفتار حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به خوبی
حاکمی است از آنکه علت عدم وصول به کمالات انسانی همانا
خیالات باطله شیطانیه و افعال لغو و بیهوده است.

و از طریق خاصه نیز روایت است که آن حضرت فرمود:

لَوْ لَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ
لَرَأَوْا مَلَكَوَتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ.

«اگر شیاطین گرداگرد دل‌های فرزندان آدم گردش
نمی‌کردند هر آینه آنها ملکوت آسمان‌ها و زمین را می‌دیدند»
و از جمله آثار آن مرتبه عالی انسانی احاطه کلیه است به قدر
استعدادات امکانیه به عوالم الهیه، و نتیجه این احاطه اطلاع بر
ماضی و مستقبل است و تصرف در مواد کائنات، چه محیط را
غایت تسلط بر محاط علیه حاصل است، با همه کس مصاحب و
در همه جا حاضر.

شیخ عبد الکریم جیلی که یکی از عرفاء است در کتاب خود
به نام «الانسان الکامل» چنین گوید: «به یاد دارم وقتی به مقدار
یک لَمَحَه به من حالی دست داد که خود را متحد با جمیع

رسالة لبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

موجودات یافتم به طوری که حضور همه آنها را بالعیان مشهود خود می‌دیدم، ولی این حال بیش از یک لحظه دوام نداشت. «

البته مانع از دوام و استمرار این حال همانا اشتغالات به تدابیر بدن است و حصول تمامیت این مراتب بعد از ترک تدبیر بدن است. عارفی از عرفاء هند به نام شیخ ولیّ الله دهلوی در کتاب خود به نام «همعات» چنین گوید: به من آگاهانیدند که فراغ از آثار نشأه مادّیه پس از گذشت پانصد سال از عبور عالم ماده و مرگ صورت می‌گیرد، و این مدت مطابق با نصف روز از ایام ربوبی است، لِقَوْلِهِ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ:

وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ^۱.

البته معلوم است که سایر درجات و فیوضات این عالم بی حد و نهایت است چون پایه و اساس وضع الفاظ بر پایه احتیاجات بشری بوده است و در اثر توسعه احتیاجات دائره وضع الفاظ وسیع تر شده است لذا بیان حقائق انوار تجریدیّه عوالم ربوبی در قالب الفاظ غیر ممکن است و هرچه از آنجا گفته شود اشاره و کنایه بوده نمی‌تواند آن حقیقت عالیّه را در افهام تنزل دهد.

بشر مادّی که به نصّ اخبار ائتّ فی أَظْلَمِ الْعَوَالِمِ در تاریک‌ترین عوالم از عوالم الهیّه که همین عالم ماده است زندگی

۱- آیه ۴۷، از سوره ۲۲: حج: [و حَقًّا يَكُ رَوْز نَزْدِ پَرُورِدْگَارِ تَو مَانَدِ هِزَارِ سَالِ از سالهائی اسن که شما می شمارید].

بیان حقائق عوالم ربوبی در قالب اشاره و کنایه میسور است

می‌نماید و هر چه با چشم خود می‌بیند و با دست مادی خود لمس می‌نماید از برای آنها الفاظی در حدود احتیاجات روزمره خود وضع می‌نماید اما از سایر عوالم و از تعلقات و تشعشعات و انوار و ارواح اطلاعی ندارد تا برای آنها نیز الفاظی وضع کند، بنابراین ما در تمام لغات جهان لغتی نداریم که آن معانی عالی‌ه را حکایت کند پس چسان می‌توان آن حقایق را به زبان آورده و توصیف نمود؟

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست

حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

دو دسته از این حقایق سخن رانده‌اند:

اول: جماعات انبیاء کرام علیهم السلام بدیهی است که آنها با عوالم ماوراء ماده ارتباط داشته‌اند ولی به حکم **تُخَنُّ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَمْرُنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ** مجبور بودند از این حقایق به قسمی تعبیر نمایند که قابل فهم و ادراک عامه مردم باشد و لهذا از بیان حقایق انواری و غایت درخشندگی آن قطع نظر نموده و از بیان آنچه که حتی به قلب بشر هم خطور نکرده است رفع یدنموده از حقیقت **مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ** تعبیری از قبیل **جَنَّتْ وَحُورٌ وَقُصُورٌ** وغیره می‌نمودند و

۱- [ماگروه انبیاء مأموریم با مردم به اندازه خردهاشان سخن گوئیم].

۲- [آنچه نه چشمی دیده است و نه گوشی شنیده است و نه قلب بشری خطور کرده است].

لهذا خود نیز در آخر اعتراف می نمودند که بیان حقایق آن عوالم قابل توصیف نیست.

دوم: سلسله‌ای از مردم که به متابعت راه انبیاء تشرّف ادراک این حقایق و فیوضات به قدر اختلاف و استعدادات نصیبشان شده است. اینان نیز سخن در پرده استعاره و تمثیل گفته‌اند.

عالم خلوص و اخلاص

باید دانست که وصول بدین مقامات و درجات بدون اخلاص در راه حقّ صورت نیندد و تا سالک به منزل مخلصین نرسد کشف حقیقت چنانکه باید برای او نخواهد شد.

بدانکه اخلاص و خلوص بردو قسم است: اول: خلوص دین و طاعت از برای خدای تعالی. دوم: خلوص خود را از برای او. و دلالت بر اول دارد کریمه شریفه: **وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ**^۱ و بر دوم دلالت دارد کریمه شریفه: **إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ**^۲ و حدیث نبوی مشهور: **مَنْ أَحْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَ تَبَاطُحُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ إِلَى لِسَانِهِ**^۳ دلالت بر قسم دوم دارد. یعنی کسی بدین مرحله می‌رسد که خود را برای خدای تعالی

۱- آیه ۵، از سوره ۹۸: بینه: [و مأمور نشده اند جز اینکه خداوند را به گونه ای

پپرستند که دین را برای وی خالص کرده باشند]

۲- آیه ۴۰، از سوره ۳۷: صافات: [جز بندگان پاک شده و خالص شده خدا]

۳- [هر کس چهل روز (خود و عمل خود را) برای خدا خالص کند، چشمه های

حکمت از قلبش به سوی زبانش جریان یافته و ظاهر شود].

خالص کند.

و توضیح این اجمال آنکه: خداوند تعالی همانطور که صلاح را در قرآن کریم در بعضی از مواضع استناد به عمل داده است کقوله تعالی: **مَنْ عَمِلَ صَالِحًا** یا: **عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا** یا **الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**^۳ و در بعضی از مواضع آن را استناد به ذات انسان داده است کقوله تعالی: **إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ** یا: **وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ**^۴ همچنین اخلاص و خلوص را گاهی مستند به عمل دانسته و نسبت به آن داده است و گاهی مستند به ذات. بدیهی است که تحقق اخلاص در مرتبه ذات موقوف است بر اخلاص در مرتبه عمل یعنی تا کسی در یکایک از اعمال و افعال و گفتار و سکون و حرکت خود اخلاص به عمل نیاورد به مرحله اخلاص ذاتی نائل نخواهد شد. قال عزَّ مِنْ قَائِلٍ: **إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ**^۵ به ارجاع ضمیر مستتر فاعل «یرفع» به سوی «العمل الصالح» و معنی چنین می شود: «العمل الصالح یرفعُ الْكَلِمَ الطَّيِّبَ». و باید دانست که چون کسی به مرحله خلوص

۱- آیه ۹۷، از سوره ۱۶: نحل: [هرکس عمل صالحی را کند].

۲- آیه ۷۰، از سوره ۲۵: فرقان: [هرکس عمل کند عمل صالحی را].

۳- آیه ۲۹، از سوره ۱۳: رعد: [آنان که ایمان آورده و اعمال صالحه به جای آورده اند].

۴- آیه ۷۵، از سوره ۲۱: انبیاء: [او از صالحان بود].

۵- آیه ۴، از سوره ۶۶: تحریم: [و صالح از مؤمنان].

۶- آیه ۱۰، از سوره ۳۵: فاطر: [کلمه طیبیه به سوی او بالا می رود، عمل شایسته آنرا

بالا می برد].

ذاتی برسد و بدین فیض عظیمی نائل گردد دارای آثار و خصوصیات خواهد بود که دیگران از آن بی‌نصیب و بهره‌اند:

اول آنکه به نصّ کریمه قرآنیّه دیگر شیطان را به هیچ وجه من الوجوه برایشان تسلّط و اقتداری نیست: **فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوِيَّ لَهُمْ أَجْمَعِينَ - إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ**^۱ بدیهی است که این استثناء تشریحی نیست بلکه به واسطه اقتدار ذاتی مُخْلِصِينَ در مقام توحید، دیگر شیطان را قدرتی نبوده و به علت ضعف و ناتوانی خود نمی‌تواند در این مرحله به آنان دست یابد. باری چون مُخْلِصِينَ خود را برای خدا خالص نموده به هر چیز که می‌نگرند خدا را می‌بینند، و شیطان به هر قسم و کیفیتی بر ایشان ظهور کند باز با نظر الهی در آن شئی می‌نگرند و استفاده الهیه می‌کنند، لهذا شیطان از اول امر نزد این طایفه اعتراف به عجز و مسکنت خود نموده و سپر می‌اندازد و الا شیطان ذاتش برای اغواءِ بنی آدم است و کسی نیست که بخواهد به کسی ترخّم نموده و دست از اضلال او بردارد.

دوّم، این گروه از محاسبه محشر آفاقی و حضور در آن عرصه معاف و فارغ هستند. در قرآن کریم وارد است که:

وَأَنْفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ

۱- آیه ۸۳، از سوره ۳۸: ص: [پس به عزّت سوگند می‌خورم که البته همه را

کمره می‌کنم جز بندگان پاک شده و خالص شده‌ترا]

فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ^۱

از این آیه به طور حتم دستگیر می‌شود که به طور اجمال جماعتی از فَرَع و صعقه قیامت در امانند، و چون به آیه شریفه: **فَاتَّبِعْهُمْ لَمْحَضْرُونَ - إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ** اضمیمه گردد معلوم می‌شود که آن گروه که از صعقه قیامت در امانند عبارتند از: بندگان مخلص خدا، زیرا بندگان مخلص به یک معنی ابداً دارای اعمالی نیستند تا آنان را برای حساب آن در عرصه قیامت حاضر سازند. آنان به واسطه مراقبت و ریاضات شرعیّه در جهاد انفسیه کشته شده و به حیات ابدی پیوسته‌اند و از قیامت عظمای انفسیه عبور کرده‌اند، در دوران مجاهده به حساب آنان رسیدگی شده و حال به واسطه قتل فی سبیل الله در نزد خدای خود به خلعت حیات ابدی مخلّع و از روزی‌های خاصّه خزانه ربوبی متنعمند. **قال عزّ من قائل:**

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ
أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ^۳ .

و زیاده بر آن، آنکه احضار، فرع بر عدم حضور است و اینان

۱- آیه ۶۸، از سوره ۳۹: زمر: [و در صور دمیده شود پس هر که در آسمانها

است بمیرد و هلاک شود مگر آنکس که خدا بخواهد]

۲- آیه ۱۲۷، ۱۲۸، از سوره ۳۷: صافات: [پس بدرستی که آنها البته احضار

شدگانند مگر بندگان مخلص خدا]

۳- ترجمه در ص ۲۸ گذشت.

قبل از پیدایش طلیعه قیامت در همه جا حاضر بوده و بر همه احوال مطلع بوده‌اند لقلوله تعالی: **عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ**.

سوّم، آنچه از ثواب و اجر به هر کس برسد و در روز قیامت به او عطا شود در مقابل عمل او خواهد بود مگر این صنف از بندگان که کرامت الهیه بر ایشان ماوراء طور پاداش عمل است: **وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ - إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ**!

و اگر گفته شود که: مفاد این آیه آنست که گروه معذّبین طبق اعمالشان به پاداش می رسند مگر بندگان نیک خدا که برای ایشان جزا در مقابل عمل نبوده بلکه پروردگار مَنان به ایشان به فضل و کرم خود جزا خواهد داد. گوئیم: مفاد آیه مطلق بوده و مخاطب آن اختصاصی به گروه معذّبین ندارد، علاوه آنکه جزای بندگان به فضل و کرم، منافات با جزا در مقابل عمل ندارد. چه معنای فضل اینست که در مقابل عمل کوچک، پروردگار مَنان جزای بزرگ عنایت می فرماید و در واقع عمل کوچک را بزرگ می شمارد ولی با این همه باز جزا در قبال عمل واقع گردیده است در حالی که مفاد کریمه شریفه غیر از اینست؛ مفاد آیه آنست که به بندگان مُخلصین خدا جزا اصلاً در مقابل عمل داده نمی شود. و نیز در آیه دیگر می فرماید:

۱- آیه ۳۹ و ۴۰، از سوره ۳۷: صافات: [و جزاء داده نمی شوید جز همان را که کرده اید، مگر بندگان برگزیده خدا].

آثار و خصوصیات مقام اخلاص

لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ^۱

برای این گروه هر چه اراده و مشیت آنان تعلق گیرد خواهد بود و در نزد ما نیز چیزی زیاده از مقدار اراده و مشیت آنان برای آنان خواهد بود. پس معلوم می‌شود که از کرامات الهیه چیزهایی که فوق اراده و مشیت و بالاتر از سطح فکر و میزان طیران مرغ اختیار و اراده آنهاست داده خواهد شد و این نکته شایان دقت است و قابل توجه.

چهارم، آنان دارای مقامی منیع و منصبی رفیع و مرتبه‌ای عظیمند که بتوانند حمد و سپاس ذات احدیت و ثنای الهی را کما هو حقه همانطور که سزاوار آن ذات اقدس است بجا آورند. قال عزَّ مِنْ قَائِلٍ: سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ - إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ^۲ و این غایت کمال مخلوق و نهایت منصب ممکن است.

از مجموع بیانات سابقه چنین بدست می‌آید که برای آخرین مراحل سلوک که همان مقام مخلصین باشد چه مزایایی است و چه فیوضاتی بر آنان مترتب خواهد بود. ولی باید معلوم باشد که وصول به این کمالات و تحقق به این حقائق وقتی میسر می‌گردد که سالک در میدان مجاهده فی سبیل الله کشته و مقتول گردد، و

۱- آیه ۳۵، از سوره ۵۰: ق: [و از برای آنها در بهشت هر چه بخواهند هست؛ و

علاوه بر مقدار خواست آنها، در نزد ما زیادتی هائی هست که به آنها می‌دهیم].

۲- آیه ۱۶۰، از سوره ۳۷: صافات: [خداوند منزّه است از هر چه وصف کنند،

مگر (وصف) بندگان پاک شده و خالص شده ما].

رسالة لبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

هنگامی از آن فیوضات الهیّه سرمست خواهد بود که جام شهادت را سرکشیده باشد. و مراد از کشته شدن عبارت است از قطع علاقه روح از بدن و متعلقات آن؛ و همچنانکه شهید در معركة قتال با شمشیر و سیف ظاهری علاقه روح خود را از بدن قطع می کند سالک راه خدا نیز با سیف و شمشیر باطن در میدان نبرد با نفس اماره به وسیله استمداد از قوای رحمانیّه علاقه روح خود را از بدن و متعلقات آن سلب می نماید.

در ابتدای سلوک باید سالک الی الله به وسیله اختیار مقام زهد و تأمل و دقت و تفکر در بی اعتباری دنیا و عدم فائده دلبستگی به آن، رشته غلقه به عالم کثرات را قطع کند، چه نتیجه زهدات بی میلی و بی رغبتی است به امور، و در نتیجه از رویدادهائی که موجب نفع مادی صوری اوست خوشحال نمی شود، و از وقایعی که موجب ضررهای مادی اوست متأثر و محزون نمی گردد.

لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا
آتَيْكُمْ^۱

این بی رغبتی و بی میلی منافات با حزن و خوشی فی الله ندارد زیرا این خوشحالی از محبت به مال و منال و اعتباریات نبوده بلکه از جهت آنست که خود را غرق دریای احسان و کرم

۱- آیه ۲۳، از سوره ۵۷: حدید: [تا بر آنچه از دست داده اید غمگین مباشید، و به

آنچه به شما داده است خوشحال نگردید.]

لزوم قطع علاقه سالک از عالم کثرات

خدا می بیند.

پس از طیّ این مرحله، تازه سالک متوجّه خواهد شد که علاقه مفراطی به ذات خود دارد و نفس خود را تا سر حدّ عشق دوست دارد، هرچه بجا می آورد و هر مجاهده که می کند همه و همه ناشی از فرط حبّ به ذات خود است؛ زیرا که یکی از خصوصیات انسان آنست که فطرهً خودخواه بوده، حبّ به ذات خود دارد، همه چیز را فدای ذات خود می نماید و برای بقای وجود خود، از بین بردن و نابود نمودن هیچ چیز دریغ نمی کند. از بین بردن این غریزه بسیار صعب و مبارزه با این حسّ خودخواهی از اشکلِ مشکلی است، و تا این حسّ از بین نرود و این غریزه نمیرد نور خدا در دل تجلّی نمی کند، و به عبارت دیگر تا سالک از خود نگذرد به خدا نمی پیوندد.

سالک باید به وسیله استمداد از الطاف الهیه و امدادهای پیاپی رحمانیه رشته محبّت به ذات خود را سُست و رفته رفته ضعیف نموده تا بالأخره پاره کند و به این صنم درونی که سر - رشته تمام مفسد است کافر گردد و او را یکباره فراموش بنماید تا به طوری که عندالتأمل و التحقيق تمام کارهای او برای ذات اقدس الهی باشد و حبّ به ذات او به حبّ به خدای خود تبدیل گردد، و این بر اساس مجاهده انجام می گیرد. پس از طیّ این مرحله سالک دیگر غلّقه به بدن و آثار بدن و حتّی به روح خود را که پاره نموده ندارد، هر کار که کند برای خداست و اگر سدّ

رسالة لبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

جوعی کرده و در کار تهیّه اسباب زندگی به قدر کفاف و ضرورت باشد برای آنست که محبوب ازلی خواستار حیات اوست و الأقدمی از قدم برای تحقّق حیات این نشأه بر نمی داشت. البتّه این خواست در مقابل خواست خدا طولی خواهد بود نه عَرْضی؛ و بر همین اساس دیگر سالک حقّ ندارد طالب کشف و کرامات بوده، عملی برای تحقّق آن انجام دهد یا برای طیّ الأَرْض و اخبار از مَغیبات و اَطّلاع بر ضمایر و اسرار و تصرّف در موادّ کاینات ذکری بگوید و ریاضتی بکشد و برای استکمال و بروز قوای نفسانی به آیّ وجه و صورّه عملی انجام دهد زیرا چنین کسی در راه رضای محبوب قدم بر نمی دارد، خدای را عبادت نکرده و مخلص نخواهد بود بلکه نفس خود را معبود خود ساخته و برای برآورده شدن حاجات او و تحقّق پذیرفتن استعدادات او گام می زند گرچه لفظاً بدین منکر اعتراف نکند و ظاهراً تمام عبادتش را برای خدا انجام دهد.

چنین شخصی به نصّ کریمه شریفه: **أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ**، هوای خود را معبود خود ساخته و خواسته های نفسانی خود را می پرستد. سالک باید از این مرحله عبور کند و نفس خود را که دم از آنانیّت می زند ترک بگوید. **وَسَيَأْتِي الْكَلَامُ فِيهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى**^۲

۱- آیه ۲۳، از سوره ۴۵: جائیه: [آیا دیدی آن کسی را که هوای نفس خود را معبود خویش ساخته است] ؟

۲- [و بزودی به خواست خدای متعال در این زمینه گفتگو خواهد شد] .

لزوم گام نهادن سالک در راه رضای خدا

وقتی سرانجام سالک بدین مرحله رسید کم‌کم خود را که برای خدای تعالی دوست می‌داشت نیز فراموش می‌کند و دیگر خودی نمی‌بیند و دیگر غیر از جمال ازلی و ابدی سیما و رخساره‌ای را نخواهد دید و رفته رفته در آن دریای بیکران غرق شده اثری از او نخواهد ماند.

باید دانست که سالک باید متوجّه باشد که در جنگ انفسی به طور کامل از عهده جنود شیطان برآید و آثار نفسانیّه خود را به کلی قطع کند و اصول آنها را از زوایای مخفیّه خانه دل برکند چه اگر ذره‌ای از حبّ مال و جاه و منصب و کبر و شخصیت طلبی و خویشتن دوستی در او باقی باشد هرگز به کمال نخواهد رسید. لهذا بسیار دیده شده است که کثیری از گمّالین پس از سالها ریاضت و مجاهده به کمالات نرسیده و در جنگ انفسی شکست خورده‌اند، و علّت آن اینست که ریشه بعضی از صفات هنوز در خانه دلشان باقی بوده لیکن پنداشته‌اند که آن ریشه به کلی از بین رفته است لذا در مواقع امتحان الهی و در مظانّ بروز نفس و جلوّه آثارش آن ریشه‌ها ناگهان جوانه داده و نموّ نموده و کار سالک را ساخته‌اند.

توفیق غلبه بر نفس و جنود آن منوط به دستگیری و عنایات خاصّه حضرت ربّ الأرباب است چه طیّ این مرحله بدون توفیق و دستگیری خاصّ او صورت نیندد.

گویند: روزی مرحوم سیّد بحر العلوم -رضوان الله علیه - را

شاگردانش خندان و متبسّم یافتند، سبب پرسیدند، در پاسخ فرمود:
پس از بیست و پنج سال مجاهده اکنون که در خود نگریستم دیدم
دیگر اعمالم ریائی نیست و توانسته‌ام به رفع آن موفق گردم. فَتَأَمَّلْ
جَيِّدًا.

پوشیده نماند که از ابتدای سیروسلوک تا آخرین مرحله از آن،
سالک باید در تمام امور ملازم شرع انور باشد و به قدر سرسوزنی از
ظاهر شریعت تجاوز ننماید. پس اگر کسی را بینی که دعوی
سلوک کند و ملازم تقوی و ورع نبوده و از جمیع احکام الهیّه
شرعیّه متابعت ننماید و به قدر سر سوزنی از صراط مستقیم
شریعت حقّه انحراف نماید او را منافق می‌دان مگر آنچه به عذر یا
خطا یا نسیان از او سرزند. و اینکه از بعضی شنیده شده است که
می‌گویند سالک پس از وصول به مقامات عالیّه و وصول به
فیوضات ربّانیّه تکلیف از او ساقط می‌گردد سخنی است کذب و
افترائی است بس عظیم، زیرا رسول اکرم ﷺ با
اینکه اشرف موجودات و اکمل خلائق بودند معهدا تا آخرین
درجات حیات تابع و ملازم احکام الهیّه بوده‌اند. بنابراین سقوط
تکلیف به این معنی دروغ و بهتان است. بلی از برای آن می‌توان
معنای دیگری نمود که قائلین، آن را قصد نمی‌نمایند و آن اینست
که اتیان اعمال عبادیّه باعث برای استکمال نفوس بشریّه است، و
مراتب استعداد انسان به واسطه التزام بر سنن عبادیّه از مراحل قوه
به فعلیت می‌رسد. بنابراین برای افرادی که هنوز به مرحله فعلیت

عبادت کاملان، مقتضای حصول کمال آنان است

تأمه من جميع الجهات نرسیده اند عبادات آنان برای استکمال است ولی برای افرادی که به مرحله فعلیت تأمه رسیده‌اند دیگر عبادت به جهت حصول استکمال و تحصیل مقام قُرب معنی ندارد بلکه اتیان عبادات برای چنین شخصی به عنوان دیگری که همان مقتضای حصول کمال است خواهد بود. لهذا عائشه از حضرت رسول اکرم ﷺ پرسید که: «پس از آنکه خداوند در شأن شما فرمود:

لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ

پس این اندازه رنج در تحمّل عبادات برای چیست؟ فرمودند: آیا مگر نمی خواهی من عبد شاکر خدای خود بوده باشم؟» از اینجا به خوبی معلوم می‌شود که اتیان اعمال عبادیه برای بعضی از نفوس بشریه استکمالاً للنفس نبوده بلکه محضاً برای اظهار امتنان و شکرًا لله العظیم بوده است.

حالاتی که برای سالک در اثر مراقبت و مجاهده دست می‌دهد و گاه و بیگاه انواری و آثاری بر او مشهود می‌گردد همه مقدمه تحصیل ملکه است زیرا مجرد ترتب آثار و تغیر حال فی الجمله کافی نیست بلکه باید سالک سعی کند که با مجاهده بقایای عالم سافل را که در ذاتش کامن مخفی است به کلی

۱- آیه ۲، از سوره ۴۸ فتح: [تا خداوند گناهان و گذشته و آینده تو را

بیمرزد].

رسالة لبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

رفع کند، و تا با پاکان عالم سنخیت پیدا نکند وصول به مراتب ایشان برای او غیر میسر است بلکه در اثر اندک لغزشی در سلوک و جهاد، او را دوباره به عالم سافل تنزل خواهند داد، و کریمه شریفه:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ^۱

بر این دقیقه دلالت دارد. پس سالک باید ظاهر و باطن خویش را بالمره پاکیزه نماید و زوایا و بیغوله‌های دل خویش را کاملاً پاک کند تا توفیق صحبت با ارواح طیبه و همنشینی با پاکان ملاً اعلی نصیب و گردد.

وَدَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ^۲ بنابراین باید کاملاً عوالم مقدمه بر عالم خلوص را طی کند، و اجمال آن را خداوند تبارک و تعالی در این آیه مبارکه فرموده است:

الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ
الْفَائِزُونَ - يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ
لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ

۱- آیه ۱۴۴، از سوره ۳: آل عمران: [محمد ﷺ جز یک پیامبر نیست که پیش از او نیز پیامبرانی بوده اند، پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به گذشته خودتان با پاشنه خود واژگون می شوید؟]

۲- آیه ۱۲۰، از سوره ۶: انعام: [واگذارید و رها سازید چه ظاهر گناه و چه باطن آنرا].

بیان اجمالی عوالم دوازده گانه مقدم بر عالم خلوص

أَجْرٌ عَظِيمٌ^۱

بنابراین عوالم مقدّم بر عالم خلوص چهار است. اول: اسلام، دوّم: ایمان، سوّم: هجرت، چهارم: جهاد فی سبیل اللّٰه. و چون جهاد این مسافر جهاد اکبر است لقوله ﷺ: رَجَعْنَا مِنْ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ^۲، پس شرط در این سفر است که اسلام و ایمان مجاهد، اسلام و ایمان اکبر باشد. و بعد از آن طالب را سزد که دامن همّت بر کمر زده با رسول باطن به معاونت رسول ظاهر یا خلیفه آن مهاجرت کرده و سپس قدم در میدان مجاهده نهد تا به فوز قتل فی سبیل اللّٰه فائز گردد.

ولی باید سالک بر این نکته واقف باشد که از ابتدای سلوک تا این مرحله از جهاد موانع انسی و شیطانی زیاد بود ولی چون به فوز این قتل نائل گردد و از عوالم اسلام و ایمان اکبر عبور نموده و در مجاهده نیز فائق و کشته شود ابتدای عوالم اسلام اعظم و ایمان اعظم و هجرت عظمی و جهاد اعظم است، و موانع آن کفر اعظم و نفاق اعظم است. و در این وادی دیگر جنود شیطان را قدرت بر

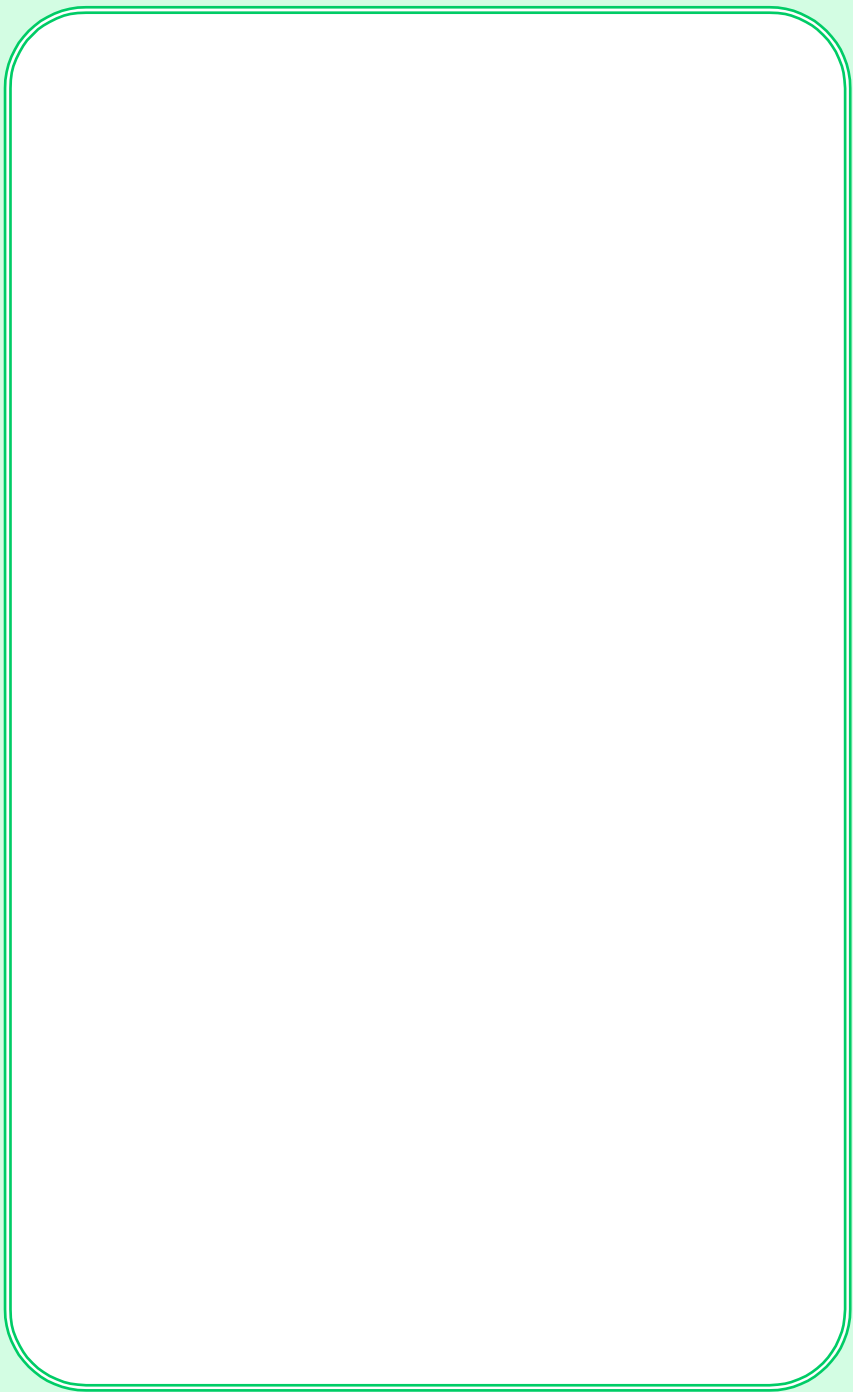
۱- آیه ۲۰ تا ۲۲، از سوره ۹: توبه: [آنانکه ایمان آورده اند و هجرت کرده اند و در راه خدا با اموال و جانهای خود مجاهده کرده اند نزد خداوند مقام بزرگتری دارند؛ و اینان البته رستگارانند. پروردگارشان به رحمت و خشنودیی از سوی خود و به بهشتهایی که نعمتی پایدار برای آنان در آنست و در آن جاودان خواهند بود. بشارتشان می دهد، بدرستی که پارش بزرگ نزد خداست.]

۲- [ما از جهاد کوچکتر باز گشته بسوی جهاد بزرگتر در حرکتیم.]

رسالة بُ أَلْبَابِ در سیرو سلوک اُولی الألباب

غلبه و دسترسی بدانجا نیست بلکه خود شیطان که رئیس ابالسّه است راه را بر سالک خواهد گرفت. بنابراین هرگز سالک نباید چنین تصوّر کند که چون از این عوالم گذشت از مخاطره رسته و گوهر مقصود را جسته است بلکه باید ملتفت باشد که پس از عوالم سابقه اگر این عوالم اعظم را طی نکند گرفتار ابلیس شده و شیطان او را از وصول به سر منزل مقصود منع خواهد نمود، ولی باید سالک همّتی عالی داشته و نگذارد که ابلیس او را به کفر اعظم یا به نفاق اعظم گرفتار کند بلکه پس از اسلام اعظم و ایمان اعظم هجرت عظمی نموده و با مجاهده اعظم از قیامت عظمای انفسیه عبور و در وادی مخلصین وارد گردد. رَزَقْنَا اللّٰهُ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تعالی.

شرح تفصیلی عوالم مقدم بر عالم خلوص



بنابر آنچه گفته شد چون قبل از عالم خلوص باید مسافر الی الله تعالی دوازده عالم را طی کند؛ اسلام اصغر و اکبر و اعظم، و ایمان اصغر و اکبر و اعظم، و هجرت صغری و کبری و عظمی، و جهاد اصغر و اکبر و اعظم، لذا باید خصوصیات این عوالم و آثار و علائم و موانع و صوارف آنها را نیز بداند. ما در اینجا به نحو اجمال بیان کردیم و چون تفصیل آنها در کتاب مستطاب منتسب به مرحوم فخر الفقهاء و الأولیاء سید مهدی بحر العلوم - رضوان الله علیه - ذکر شده است طالبین شرح تفصیلی باید بدانجا مراجعه نمایند. لیکن برای روشن شدن مطلب در اینجا فی الجمله بیانی خواهد شد.

اسلام اکبر

اسلام اکبر عبارت است از تسلیم و انقیاد محض یعنی ترک اعتراض من جمیع الوجوه بر خداوند عزّ و جلّ، و اعتراف و اذعان بر آنکه آنچه هست و تحقق یافته صلاح بوده و آنچه

رساله لبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

واقع نشده صلاح نبوده است، و به طور کلی رفع ید از چون و چرا و عدم گلاویه از حضرت ربّ العزّة. و به همین مرتبه ناظر است کلام مولی الموحّدين أمير المؤمنين عليه السلام در حدیث مرفوعه برقی که: **إِنَّ الْإِسْلَامَ هُوَ التَّسْلِيمُ، وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ**^۱. و علاوه بر ترک اعتراض باید در قلب او هیچ نوع گرفتگی و غباری نسبت به احکام تشریعیّه و تکوینیّه الهیه نباشد، كماورد فی قوله تعالی:

فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ
ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا
تَسْلِيمًا^۲.

«سوگند به پروردگار تو ای پیغمبر که اینان ایمان نمی آورند مگر آن هنگامی که در منازعات و مشاجرات واقعه بین خود تو را حکم قرار دهند، و سپس آن کسی که حکم بر علیه او نمودی و خود را متضرّر دید به هیچ وجه در دل خود از این حکم ضیق و تنگی نیابد بلکه شاد و خرم باشد و از جان و دل به حقیقت مرتبه انقیاد، تسلیم و خوشنود باشد».

این مرحله همان مرحله **ایمان اکبر** است که اسلام اکبر به روح سرایت نموده و دل و جان را حقاً متصرف شده است.

۱- [بدرستیکه اسلام همانا تسلیم است و تسلیم، یقین].

۲- آیه ۶۵، از سوره ۴: نساء.

ایمان اکبر

وقتی که دل سالک به نور اسلام اکبر منور گردید گاه و بیگاه بر او حالی دست می‌دهد که علاوه بر ادراک شعوری مشاهده می‌کند که هر چه هست مستند به باری تعالی است و به عبارت دیگر خدای را در همه احوال حاضر و ناظر می‌یابد؛ و این همان مرحله شهود و اسلام اکبر است. و چون هنوز به سرحد کمال نرسیده است که به تمام ارکان بدن سرایت کند و اعضاء و جوارح را متصرف گردد لهذا موانع مادیّه و مشاغل و شواغل طبیعیّه او را از این حال صرف نموده و در حال اشتغال به شغلی آن شهود را از دست می‌دهد و غفلت او را می‌گیرد. لذا باید سالک با عزم راسخ ایستادگی نموده و آن حال را به مقام ملکه بالا برد و به کمال برساند تا شواغل خارجیّه نتوانند مسیر شهودی سالک را تغییر دهند و بر حال او غلبه کنند. لذا باید این اسلام را از مقام دل به مقام روح سرایت دهد تا آن اجمال به تفصیل پیوندد، و به امر روح آن حالت تمام قوای ظاهری و باطنی را فرا گیرد و از حال به ملکه برسد. و این مقام همانست که عرفاء از آن تعبیر به احسان می‌نمایند چه خداوند کریم در قرآن مجید می‌فرماید: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**، ولی به این اکتفا ننموده پس از آن می‌فرماید: **وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ** .

۱- آیه ۶۹، از سوره ۲۹: عنکبوت: [و آنانکه در راه ما مجاهده کردند البته به راههای خودمان هدایتشان می‌کنیم... و مسلماً خدامند با نیکوکاران است].

رسالة لبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الآباب

بنابراین مجاهد فی سبیل الله تا به مرتبه احسان نرسد نتواند بر سبُل هدایت الهیّه دست یابد.

از حضرت رسول اکرم ﷺ سؤال کردند که معنی احسان چیست؟ فرمود: **أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، وَإِنْ لَمْ تُكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ.**^۱

یعنی: باید انسان چنان خدای را عبادت کند که او را ببیند و اگر بدین کیفیت قادر بر عبادت او نباشد در مرحله متأخر چنان خدای را عبادت کند که گوئی خدای او را می بیند.

تا هنگامی که اسلام اکبر سالک به ایمان اکبر نرسیده فقط گاه و بیگاه بر او حال احسان دست داده و عبادات را با شوق و رغبت و میلی وافر انجام می دهد اما وقتی که به ایمان اکبر رسید از حال احسان به ملکه محسنین می رسد. در این موقع جزئیات و کلیات افعال سالک از سر چشمه شوق و میل و رغبت آب خورده همه را به طیب خاطر اتیان می کند، زیرا در این موقع ایمان به روح سرایت کرده و چون روح سلطان و فرمانفرمای جمیع اعضاء و جوارح است همه را به کار خود وا می دارد و کار بر همه سهل و آسان می گردد، همه آنها مُنقاد و مطیع روح بوده و دقیقه ای از آنات از اطاعت او سر باز نمی زنند. خداوند تبارک و تعالی در حقّ

۱- [آنچنان خدا را بپرستی که گویا او را می بینی، و اگر این توان در تو نیست که او را بینی؛ اینطور پرستش کن که او ترا می بیند]

این طائفه می فرماید:

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ - الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ
خَاشِعُونَ - وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ^۱

چون اشتغال به لهویات متفرع بر میل و رغبت به آنهاست و سالک مؤمن به ایمان اکبر که به مرتبه احسان رسیده و در او ملکه شده ابداً میل و رغبتی به آنها ندارد، و از طرف دیگر چون می‌داند که دو محبت و شوق در یک دل جای نمی‌گیرد لقوله تعالی: مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ^۲ اگر در دل سالکی میل و رغبت به امور لهویّه باشد ائماً^۳ کشف می‌کنیم که میل و رغبت الهی در او نبوده و چنین قلبی منافق خواهد بود، چه در مورد امور راجع به خدای تعالی اظهار میل می‌کند و در امور لغویّه و لهویّه نیز رغبت و میل دارد. و این نفاق، نفاق اکبر است که در مقابل ایمان اکبر قرار دارد، و تسلیم و اطاعت قلبی آن متولد از رغبت و اشتیاق باطنی نیست بلکه متولد از عقل و زائیده خوف و ملاحظه‌کاریهائی است که در انسان پدید می‌گردد. و اشاره به

۱- آیه ۱ تا ۳، از سوره ۲۳ مؤمنون: [براستی که مؤمنان رستگار شدند، آنانکه در نمازشان خشوع دارند، و آنانکه از لغو و بیهوده رو گردانند].

۲- آیه ۴، از سوره ۳۳: احزاب: [خداوند برای یک مرد دو دل در درونش

نهاده است]

۳- در اصطلاح، «برهان ائی»، پی بردن به علت و مؤثر از راه معلول و اثر را گویند.

رسالةُ لبِّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

همین نفاق است قوله عزّ من قائل:

وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالًا^۱

سالک هنگامی به ایمان اکبر می‌رسد که هیچ‌درجه از درجات این نفاق دراو نباشد و به هیچ وجه افعال او ناشی از مُدرکات عقلیه و صلاح اندیشی و محافظه‌کاری و مسبب از خوف نباشد بلکه صرفاً بر اساس اشتیاق و محبّت و به داعیه عشق و میل و رغبت انجام گیرد.

هجرت کبری

چون سالک به مرتبه ایمان اکبر رسید باید مهیای هجرت کُبری گردد، و آن هجرت به تن است از مخالطه اهل عصیان و مجالست اهل بَغی و طغیان و ابناء روزگار خوان، و هجرت به دل است از مودّت و میل به ایشان، و هجرت به تن و دل است معاً از عادات و رسوم متعارفه و اعتباریّات و مقرّراتی که سالک را از راه خدا باز می‌دارد و مانع و عائق سفر او می‌گردد، چه عادات و رسوم از مهمّات بلاد کفر است.

در اجتماع مادی، انسان مقید به رسوم و عادات وهمی و خیالی است که اهل دنیا به آن عادت دارند و سود و زیان و محاورات و معاشرتها و ردّ و بدلّهای خود را بر آن اساس استوار می‌کنند. مثلاً عادت بر آن جاری شده که در مجلس مذاکره و مباحثه علمی اگر کسی زبان در دهان نهاد و مُهر خاموشی بر

۱- آیه ۱۴۲، از سوره ۴: نساء: [و چون به نماز ایستند به حال کسالت ایستند].

دهان زده سخنی نگوید او را به نادانی منسوب می‌کنند. یا مثلاً عادت بر این جاری شده که در نشستن در صدر مجلس، تهافت به عمل می‌آورند و قعود و جلوس در صدر را علامت بزرگی، و تقدّم در ورود و خروج از مجلس را نشانه عظمت می‌گیرند، و چرب زبانی و تملق را دلیل بر مردم‌داری و حسن خُلق تلقی می‌کنند، و خلاف اینها را نشانه حقارت و کم ارزشی و نبود موقعیت و شخصیت و سوء خلق.

سالک باید به توفیق الهی و امداد رحمانی از تمام اینها چشم بپوشد و از این عالم خیال و وهم هجرت کند و این عجزه را سه طلاقه نماید. در این متارکه باید سالک از هیچ نیروئی بیم و هراس نداشته باشد، و از مذمت مردم نهراسد، و از ملامت و نکوهش افرادی که خود را اهل فضل و دانش قلمداد می‌کنند باک نداشته باشد، چنانکه در جامع کلینی در روایت سکونی از حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت است که:

أَرْكَانُ الْكُفْرِ أَرْبَعَةٌ: الرَّغْبَةُ وَالرَّهْبَةُ وَالسَّخَطُ وَ
الْعُضْبُ^۱.

و رَهْبَتِ در آن به رهبت از مردم تفسیر شده است در مخالفت عادات و نوامیس و همیّه آنها. و محصل کلام آنکه باید سالک از

۱- [پایه های کفر چهار است: رغبت(میل و گرایش) رهبت(ترس و بیم)

سخط(نارضایتی و بیزاری) و غضب(خشم)] .

رسالةُ لبِّ الألباب در سیر و سلوک اُولی الألباب

جميع آداب و عادات و رسوم اعتباریّه اجتماعیه که سدّ راه خدا هستند دست بردارد. و این را عرفاء تعبیر به جنون می‌نمایند زیرا مجنون به رسوم و عادات مردم آشنائی ندارد و به آنها وقع نمی‌گذارد و مدح و ذمّ آنها را به دیده بی‌اعتنائی می‌نگرد و از حرکت و قیام آنها بر علیه او خوف و وحشتی به خود راه نمی‌دهد و تغییر روش در خود نمی‌دهد.

ای دل آن به که خراب از می گلگون باشی
بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی
در مقامی که صدارت به فقیران بخشند
چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنما
ارخود از گوهر جمشید و فریدون باشی
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در
کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی
نقطه عشق نمودم به توهان سهو مکن
وزنه چون بنگری از دائره بیرون باشی
ساغری نوش کن و جرعه برافلاک نشان
تا به چند از غم ایام جگر خون باشی؟

جهاد اکبر

چون سالک به توفیق حضرت ربّانی موفّق به هجرت گردید و از عادات و رسوم پای درکشید قدم در میدان جهاد اکبر می‌نهد و آن

عبارتست از محاربه با جنود شیطان، زیرا در این موقع سالک در عالم طبیعت گرفتار و اسیر و هم و غضب و شهوت و مغلوب آهویه متضاده، لجه آمال و امانی او را محیط، و هموم و غموم بر او مستولی، و به منافیات طبع و منافرات خاطر متآلم، و مخاويف عديده را منتظر، هر زاویه از کانون سینه اش آتشی؛ انواع فقر و احتیاج، و اصناف آلام و انتقام در درونش، گاهی در کشاکش اهل و عیال، و زمانی در خوف تلف مال و منال، گاه جاه می خواهد و نمی رسد، و گاه منصب می جوید و نمیابد؛ خار حسد و غضب و کبر و امل او را دامنگیر، و در چنگ حیات و عقارب و سیب عالم طبیعت و مادیت زبون و حقیر، خانه دلش از ظلمات و هم تیره و تار، و فزون از حد و شمار، از هر طرف روی گرداند سیلی روزگار خورد، و به هر جا پا نهد خاری به پایش خلد.

این آلام و اسقام در سینه سالک انباشته است، و پس از تأمل و تدبّر به کثرت آنها پی می برد. سالک باید با توفیق الهی بر جنود و هم و غضب و شهوت فاتح آمده و در این مجاهده کبری پیروز گردد و در این جهاد فتح و ظفر نصیبش گردد و از چنگ عوائق و علائق مستخلص شده عالم طبیعت را بدرود کند.

اسلام اعظم

در این حال وارد عالم اسلام اعظم می گردد. در اینجا خود را جوهری می بیند یکتا و گوهری بی همتا، بر عالم طبیعت محیط و از موت

رساله بُ أَلْبَابِ در سیرو سلوک اُولی الألباب

وفنا مصون واز کشاکش متضادات فارغ، در خود صفا و بهاء و ضیائی مشاهده می‌نماید که فوق ادراک عالم طبیعت است چون در این حال، سالک از عالم طبیعت مرده و حیات تازه‌ای یافته است و با اینکه به ظاهر در عالم مُلک و ناسوت است ولی موجودات ناسوتی را با صورتهای ملکوتی خواهد دید و هر چه از ماده بر او روی نماید او را به صورت ملکوتی مشاهده می‌کند، و به حال او ضرری نمی‌رساند چون به قیامت انفسیه و سَطی رسیده پرده بر کنار رفته و بسی از امور خفیه بر او ظاهر گردیده و بسیاری از احوال عجیبه او را حاصل شده است. این مرتبه همان مقام اسلام اعظم است که در آیات قرآنیّه به طور روشن از آن ذکر شده است.

أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي
بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ
مِنْهَا كَذَلِكَ زِينٌ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^۱

و هكذا قوله تعالى:

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ
فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا

۱- آیه ۱۲۲، از سوره ۶: انعام: [آیا آنکس که بی جان بود و مازنده اش کردیم و

برای او نوری قرار دادیم که بدان وسیله در میان مردم راه می رود چون کسی است که در تاریکیها بسر می برد و از آن بیرون نمی شود؟ اینچنین اعمال کافران برای آنان جلوه داده شده است.]

عالم اسلام اعظم و آفات آن

كَانُوا يَعْمَلُونَ^۱

مخفی نماند که در این موقع سالک به واسطه آنچه از خود مشاهده می‌کند ممکن است او را اعجاب و آنایت درگیرد و بزرگترین دشمن جانی و قتال او که نفس خود اوست با او روبرو گردد چنانکه در حدیث وارد است که:

أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ^۲.

و اگر در این حال عنایت ربّانیه او را انقاد نکند به کفر اعظم مبتلا می‌شود. و به همین کفر اشاره فرموده‌اند که: **الْنَفْسُ هِيَ الصَّمُّ الْأَكْبَرُ**^۳ این بت پرستی بود که حضرت ابراهیم عليه السلام از آن به خدا التجاء نموده و دوری آن را از خدا طلبید: **وَاجْتَبَيْتُ وَبَنَيْتُ أَنْ نُعْبُدَ الْأَصْنَامَ** چه پرظاهر است که در حق حضرت خلیل - الرحمن پرستش اصنام مصنوعه غیر متصور است. و همین شرک است که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله از آن به خدا پناه برد و عرض کرد: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ الْحَقِيِّ**^۴.

۱- آیه ۹۷، از سوره ۱۶: نحل: [هر کس که کار شایسته کند مرد باشد یا زن در حالیکه مؤمن باشد، او را به زندگانی پاک و دلنشینی حیات بخشیم، و چنین کسانی را به جزائی که بهتر از عملشان است پاداش می‌دهیم].

۲- [سرخترین دشمنانت همان نفس توست که میان دو پهلوئی توست].

۳- نفس همانا بت بزرگتر است].

۴- آیه ۳۵، از سوره ۱۴: ابراهیم: [و من و پسرانم را دور بدار از آنکه بت‌ها را پرستش کنیم].

۵- [خداوندا من حتماً از شرک خفی به تو پناه می‌آورم].

رسالة بُ أَلْبَابِ در سیرو سلوک اُولی الألباب

پس باید سالک به یاری و مدد الهی تصدیق به نیستی خود نموده و اذعان به عجز و ذلّت و عبودیت و مملوکیّت خود نموده آنانیت را بدرود کند تا کفر اعظم دامن او را درنگیرد و به اسلام اعظم موقّق آید. بعضی از بزرگان عرفاء در دوران عمر خود تلفّظ به کلمه «ما» و «مَن» نکردند و همیشه می گفتند: بنده آمد و رفت، و بعضی دیگر تفصیل می دادند، آنچه را که از حُسن و جمال، و مستند به ذات حقّ بود به او نسبت می دادند، و هر چه راجع به آنان بوده و ساحت قدس الهی از آن بری بود به خود نسبت می دادند، و آنچه ممکن بود استنادش به خود آنها و به خدا، به صیغه جمع مثل ما و نحن می آوردند و این طریقه را از داستان حضرت خضر و موسی علیهما السلام استفاده نموده اند آنجا که خضر فرمود:

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ
فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا .

چون عیب به ذات الهی استناد نپذیرد لهذا به صیغه مفرد آورده و به خود نسبت داده است.

وَأَمَّا الْعُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَحَشِينَا أَنْ
يُرْهَقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا - فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا

۱- آیه ۷۹، از سوره ۱۸: کهف: [اما آن کشتی از لای فقیرانی بود که در دریا کار می کردند، من خواستم آنها را معیوب سازم...]

همه خیرات از سوی خداوند و شرور از جانب نفس است

مِنْهُ زَكَاةٌ وَأَقْرَبَ رَحْمًا^۱

چون قتل، ممکن الاستناد به حضرت خضروبه خداست لهذا به صیغه جمع آورده شده است.

وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا^۲.

چون توجه به خیر و اراده کمال و نفع، مستند به ذات الهی است لهذا نسبت به پروردگار داده شده است. و همچنین از سخنان حضرت ابراهیم علیه السلام این طریقه از تکلم مشهود است آنجا که گفت:

الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ - وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ
يَسْقِينِ - وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ^۳.

در اینجا مرض را به خود و شفا را به خدا نسبت داده است.

۱-آیه ۸۰ و ۸۱، از سوره ۱۸: کهف: [اما آن پسر بچه پدر و مادرش مؤمن بودند پس ما نترسیدیم که آندورا به سرکشی و کفر کشاند، بنابراین خواستیم که پروردگارشان فرزندی برایشان جایگزین کند که از او پاکتر و دلسوزتر باشد و پیوند رحم را بهتر رعایت کند]

۲-آیه ۸۲، از سوره ۱۸: کهف: [و اما آن دیوار از آن دو کودک یتیمی در شهر بود که گنجی برایشان زیر آن نهفته بود و پدرشان مرد صالح و شایسته ای بود، پس پروردگار تو خواست که آنان به رشد خود برسند و گنجشان را بیرون آورند.]

۳-آیه ۷۸ تا ۸۰، از سوره ۲۶: شعراء: [(خدای من) آن کسی (است) که مرا آفریده پس هدایت می کند، و آن کسی (است) که مرا خوراک می دهد و سیراب می کند، و چون بیمار شوم مرا شفا می بخشد].

رسالةُ لبُّ اللُّبابِ در سیر و سلوکِ اُولیِّ الألباب

رسیدن به مقام اسلام اعظم و رَفْضِ اَنانیتِ نفس که محلّ بروز و ظهور شیطان است باید به توفیق الهی صورت گیرد.

حاج امام قلی نخجوانی که استاد معارف مرحوم آقا سید حسن آقا قاضی والد مرحوم آقا حاج میرزا علی آقا قاضی - رضوان الله تعالی علیهم - بود و در نزد مرحوم آقا سید قریش قزوینی - رضوان الله علیه - در اخلاقیات و معارف الهیه مراتب استکمال را طی می نمود گوید: «پس از آنکه به سنّ پیری و کهولت رسیدم شیطان را دیدم که هر دوی ما در بالای کوهی ایستاده ایم. من دست خود را بر محاسن خود گذارده و به او گفتم: مرا سنّ پیری و کهولت فرا گرفته اگر ممکنست از من درگذر. شیطان گفت: این طرف را نگاه کن. وقتی نظر کردم دره‌ای را بسیار عمیق دیدم که از شدت خوف و هراس عقل انسان مبهوت می ماند. شیطان گفت: در دل من رحم و مروت و مهر قرار نگرفته اگر چنگال من بر تو بند گردد جای تو در ته این دره خواهد بود که تماشا می کنی».

ایمان اعظم

مرحله عالیتر از اسلام اعظم مرحله ایمان اعظم است و آن عبارتست از شدت ظهور و وضوح اسلام اعظم به طوری که از علم و باور تجاوز نموده به مرتبه مشاهده و عیان برسد، و در این هنگام سالک از عالم ملکوت ارتحال نموده و قیامت کبری انفسیه بر او قائم و به عالم جبروت داخل می شود و از مشاهدات ملکوتیه به معاینات جبروتیه فائز می گردد.

هجرت عظمی

و بعد از این باید سالک از وجود خود مهاجرت نموده و آن را بالمرّة رفض کند و آن مسافرت به عالم وجود مطلق است. و به این مرحله ناظر است گفتار بعضی از بزرگان که: دَعْ نَفْسَكَ وَ تَعَالَ. ^۱ و نیز اشاره به این مرحله است قوله تعالی: فَادْخُلِي فِي عِبَادِي - وَ ادْخُلِي جَنَّتِي ^۲ چه «وَادْخُلِي جَنَّتِي» بعد از «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي» آمده است، و خطاب يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ خطاب به نفسی است که از جهاد اکبر فارغ و به عالم فتح و ظفر که مقرر اطمینان است داخل شده است. و چون هنوز از مجاهده عظمی فارغ نشده است و آثار وجودی او باقی است و غایت اضمحلال آن موقوف بر تحقق جهاد اعظم است لهذا هنوز از تحت تسلط و قهر خارج نشده و در مضمار «ملیک» و «مقتدر» که دو اسم خداوند عظیم است جای دارد: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ ^۳

و پس از این مرحله باید سالک با آثار ضعیف وجود خود در مجادله برآمده و بقایای آن را که خود را مخفی داشته‌اند بالمرّة نابود و ریشه‌کن سازد تا بتواند در بساط توحید مطلق قدم گذارد. و این عالم، عالم فتح و ظفر است. و بدین وسیله عوامل دوازده‌گانه طی شده و چنین کسی که از هجرت عظمی و جهاد اعظم گذشته و

۱- [خودت را رها کن و بالا بیا].

۲- آیه ۲۹ و ۳۰، از سوره ۸۹: فجر: [پس در زمره بندگانم داخل شو و در بهشت من وارد شو].

۳- آیه ۵۵، از سوره ۵۴: قمر: [در جایگاهی راستین نزد پادشاهی مقتدر].

فاتح و مظفر شده است وارد عالم خلوص خواهد شد و در مضمارِ اِثًا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ^۱ وارد شده قیامت عظیمای انفسیه بر او قائم، از اجسام و ارواح و جمیع تعینات گذشته و از همه فانی شده و قدم در عالم لاهوت نهاده و از تحت کُلُّ نَفْسٍ ذَاتِ نَفْسٍ^۲ بیرون می رود چنین شخصی به موت ارادی، میّت خواهد بود، لهذا حضرت رسول الله ﷺ فرمودند:

مَنْ ارَادَ أَنْ يَنْظُرَ اِلَى مَيِّتٍ يَمْشِي فَلْيَنْظُرْ اِلَى

عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.^۳

توضیح و تبیین: کمالاتی که تاکنون ذکر شد و کم و بیش آثار و علائم آن بیان شد فیوضاتی است از جانب حضرت ربّ العزّة که اختصاص به امّت حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین محمّد بن عبد الله ﷺ دارد. سالکین امّم سالفه و شرایع ماضیه کمالاتشان محدود بوده، پس از حصول فناء و نیستی خود فقط می توانستند مشاهده اَسْمَاء و صفات پروردگار را بنمایند و بالاتر از این مرحله را گمان نمی بردند. و سرّ آن این بود که نهایت معرفت آنان منتهی به کلمه لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ^۴ می شد که حاصل آن

۱- آیه ۱۵۶ ، از سوره ۲: بقره: [ما همه ملک طلق خدائیم؛ و ما به سوی او باز

گشت کنندگانیم] .

۲- آیه ۱۸۵ ، از سوره ۳: آل عمران : [هر نفسی چشنده مرگ است] .

۳- [هر که می خواهد به مرده ای بنگرد که راه می رود، به علی بن ابی طالب

نگاه کند] .

۴- [معبودی جز الله نیست] .

شهود ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه و جمالیه است ولی سالکین امت رسول اکرم ﷺ از این مرحله بس بالاتر رفته به مراحل بعدیه اطلاع پیدا نموده‌اند و به مراحل که قابل شرح و بیان نیست راه یافته‌اند، و علت آن اینست که جمیع دستورات اسلامیه راجع است به کلمه «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ».

و بنابراین اساس قهراً مراحل را که سالک مسلمان طی می‌کند به جائی منتهی می‌شود که قابل شرح و بیان و توصیف نیست، و این به مناسبت ارتباط سلوک با کلمه مبارکه «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ» است. لهذا خود انبیای سلف نیز مافوق مقام شهود اسماء و صفات الهی چیزی را گمان نمی‌بردند تا با طائر همت قصد پرواز به آن آشیان را بنمایند. از این روی در دنیا که به انواع ابتلائات دچار می‌شدند متوسل و متمسک به ولایت معنوی و روحی رسول الله و امیرالمؤمنین و صدیقه کبری و اولاد طاهرینشان می‌شدند آنگاه نجات می‌یافتند، و این همان مقام ولایت کبرای معنویّه ایشان بود که دفع هموم و غموم از آن انبیاء می‌کرد.

اجمال این مقام گرچه برای آنان مدرک بود و بر همین اساس متوسل به مقامات عالیّه طاهرین می‌شدند لیکن کیفیت و خصوصیت آن برایشان معلوم نبود و تا آخر عمر بر آنها مجهول می‌ماند. فقط از آیات کریمه قرآن استفاده می‌شود که برای

حضرت ابراهیم علیه السلام یکی دو بار به طور حال نه دوام روی داد که بتواند حقائق عالیه و فیوضات کامله را شهود نماید ولی استمراری نداشت و مقام آن در سرای دیگر برای آنحضرت محقق خواهد بود.

قبل از اینکه برای استدلال این مطلب به آیات قرآن متوسّل شویم متذکّر می شویم که مقام اخلاص دارای مراتب تشکیکی است، چه به نصّ قرآن مجید عده‌ای از پیمبران دارای مقام اخلاص بوده‌اند ولی با این همه مقامی عالیت‌ر و ارجمندتر از اخلاص هست که آنان بدان واصل نگشته دعا می کرده‌اند که در آخرت به آن برسند. مثلاً حضرت یوسف - علی نبینا و آله و علیه السلام - با آنکه به نصّ قرآن از مخلصین بوده است لفظه تعالی: **إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ**، در مقام دعا از خداوند خود طلب مقام لحوق به صالحین را نموده عرض می کند:

أَنْتَ وَكَيْبِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ^۲
بنابراین آن حضرت در دنیا به مقام صلوح نرسیده بود لهذا دعا می کند که پس از مرگ این لحوق حاصل شود. و اما آیا دعایش مستجاب شد یا نه و آیا در آخرت به مقام صلوح خواهد رسید یا نه از آیات قرآن چیزی استفاده نمی شود. و حضرت ابراهیم علیه السلام با آنکه

۱- آیه ۲۴، از سوره ۱۲: یوسف: [او از بندگان پاک شده و خالص شده ما بود].

۲- آیه ۱۰۱، از سوره ۱۲: یوسف: [تو ولی و صاحب اختیار من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق ساز].

مقام «صلوح» بالاتر از مقام «اخلاص»

مقامی شامخ را در خلوص دارا بوده عرض می کند:

رَبُّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ^۱

بنابراین مقام «صلوح» عالیترا از مقام «خلوص» است که حضرت خلیل الحاق خود را به واجدین آن از خدای خود تمنا نمود. خداوند این دعای حضرت ابراهیم را در دنیا اجابت ننمود بلکه تحقق آن را در آخرت وعده فرمود:

وَ لَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَ اِنَّهُ فِي الْاٰخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ^۲

باید دانست که این مرتبه از صلاح که انبیای سلف آرزوی آن را داشتند غیر از صلاحی است که به نص آیه کریمه به آن حضرت و اولاد آن حضرت داده شده است لقوله تعالی:

وَ وَهَبْنَا لَهُ اِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كَلَّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ^۳

چه این صلاح را همه آنها دارا بودند واز جمله خود حضرت ابراهیم دارا بود و در عین حال تقاضای صلاح دارد. پس این صلاح بسیار عالی تر و بالاتر است.

و اما دلیل بر آنکه حضرت رسول الله ﷺ و عده‌ای در زمان

۱- آیه ۸۳، از سوره ۲۶: شعراء: [پروردگارا به من حکمی ببخش، و مرا به صالحان ملحق ساز].

۲- آیه ۱۳۰، از سوره ۲: بقره: [و همانا حقاً او را در دنیا برگزیدیم، و او را در آخرت تحقیقاً از صالحان است].

۳- آیه ۷۲، از سوره ۲۱: انبیاء: [و ما اسحق و یعقوب را به او بخشیدیم از روی تفضل و زیادی رحمت، و همه را صالح و شایسته قرار دادیم].

آن حضرت به درجه همین صلوح رسیده‌اند آیه کریمه قرآن از قول حضرت رسول ناطق است که:

إِنَّ وَلِيِّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ^۱.

اولاً آن حضرت در این آیه اثبات ولایت مطلقه حضرت احدیت را برای خود نمودظه سپس می‌فرماید که ولی من آن کسی است که تولى امور صالحین را می‌نماید، پس معلوم می‌شود که در آن زمان افرادی از مخلصین به مقام صلوح می‌زیسته‌اند و پروردگار متولى امور ایشان بوده است. بنابر آنچه ذکر شد معلوم می‌شود که سر دعای انبیاء سلف و توسل آنها به خمسه آل طهارت یا به ائمه طاهرین چه بوده و علو رتبت مقام صلوح در آنان تا چه سرحدی است که مانند حضرت ابراهیم پیغمبری لحوق خود را به آنها از خدا می‌خواهد.

و اما دلیل بر آنکه انبیای عظام به مقام اخلاص رسیده‌اند را به وجوهی از آیات شریفه قرآن می‌توان استفاده نمود.

اول: از طریق حمد ایشان، چنانکه در قرآن مجید وارد شده است، چه به نص قرآن توصیف و تمجید چنانکه سزاوار مقام حضرت احدیت است برای احدی ممکن نیست مگر توصیف و تمجید بندگان مخلصین خدا: قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ

۱- آیه ۱۹۶، از سوره ۷: اعراف: [همانا ولی و صاحب اختیار من خدائی است

که کتاب را نازل ساخته و او ولایت و صاحب اختیاری امور صالحان را دارد].

اثبات مقام اخلاص برای انبیای عظام

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ^۱.

و خدای تعالی پیمبرش را امر به حمد می کند آنجا که فرماید:

قُلْ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ^۲.

و حکایت از حمد حضرت ابراهیم عليه السلام می کند:
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَ اسْحَقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ^۳.

و یا آنکه امر به حضرت نوح - علی نبینا و آله و علیه السلام - می کند که حمد خدا را بجای آورد آنجا که فرماید:

قُلْ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ^۴.
دوم: تصریحاتی که در قرآن کریم راجع به مقام اخلاص بعضی از انبیای عظام است، چنانکه درباره حضرت یوسف فرماید:
إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ^۵.

۱- [خداوند منزّه است از هر چه وصف کنند، مگر (وصف) بندگان پاک شده خدا] .

۲- آیه ۵۹، از سوره ۲۷: نمل: [بگو حمد از آن خداست و بس، و درود بر آن بندگان که خدا برگزیده است، آیا خدا بهتر است یا آنچه ایشان شریک او قرار می دهند]؟

۳- آیه ۳۹، از سوره ۱۴: ابراهیم: [سپاس اختصاص به خدا دارد که او در سنّ پیری اسمعیل و اسحق را به من بخشید، همانا پروردگار من شنوای دعاست] .

۴- آیه ۲۸، از سوره ۲۳: مؤمنون: [پس بگو حمد اختصاص به خدا دارد که او ما را از قوم ستمکار رهائی بخشید] .

۵- [او از بندگان پاک شده و خالص شده ما بود] .

رسالةُ لبِّ الألباب در سیر و سلوک اُولی الألباب

و درباره حضرت موسی بن عمران فرماید:
وَ لَذَكَرُ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا .

و درباره حضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب فرماید:
وَ اذْكَرُ عِبَادَنَا اِبْرَاهِيمَ وَ اسْحَقَ وَ يَعْقُوبَ اُولَى الْاَيْدِي وَالْاَبْصَارِ -

اِنَّا اَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ ۲

سوّم: از طریق شکر و سپاس آنان خدای تعالی را، چون از
طرفی طبق آیه کریمه:

فَبِعِزَّتِكَ لَا غُورِيَهُمْ اَجْمَعِينَ - اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ۳

شیطان را بر افراد قلیلی از بندگان که مخلص اند دسترس
نیست، و از طرف دیگر طبق آیه کریمه:

ثُمَّ لَا تَبْتَئُهُمْ مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَن اَيْمَانِهِمْ وَ عَن
شَمَائِلِهِمْ وَ لَا تَجِدُ اَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ ۴

بندگان را که شیطان اغوا می کند از شاکرین نخواهند بود. از
اینجا استفاده می شود که شاکرین که شیطان به آنها دستبرد می

۱- آیه ۵۱، از سوره ۱۹: مریم: [و در کتاب وحی موسی را به یاد آر که او از
بندگان پاک شده و پیامبر بود] .

۲- آیه ۴۵ و ۴۶، از سوره ۳۸: ص: [و بندگان ما ابراهیم و اسحق و یعقوب را
به یاد آر که صاحبان نیرو و بینش بودند، که همانا ما آنها را پاک و خالص نمودیم به
خلوصی که پیوسته یاد خانه آخرت بنماید] .

۳- [پس به عزت سوگند می خورم که البته همه را گمراه می کنم جز بندگان
پاک شده ترا] .

۴- آیه ۱۷، از سوره ۷: اعراف: [سپس از جلو و از پشت و از راست و از چپ آنان
نزدشان روم، و بیشترشان را سپاسگزار نخواهی یافت] .

ندارد هما بندگان مخلصین هستند. حال اگر در قرآن مجید بندگانی را یافتیم که خدای متعال آنان را به صفت شکر و شاکر توصیف کند می فهمیم آنان از عباد الله المخلصین هستند. از جمله راجع به حضرت نوح می فرماید:

ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا^۱.

و راجع به حضرت لوط فرماید:

إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ - نِعْمَةٌ مِّنْ عِبْدِنَا كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرًا^۲.

و راجع به حضرت ابراهیم فرماید:

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ - شَاكِرًا لِلنِّعْمَةِ^۳.

و به طور کلی بقیه انبیائی که به صفت شکر معرفی شده اند همه از مخلصین بوده اند.

چهارم: عنوان اجتناب است، که خداوند عزوجل در قرآن مجید

انبیائی را به عنوان اجتناب توصیف نموده است آنجا که فرماید:

۱- آیه ۳، از سوره ۱۷: اسراء: [فَوَيْهٖ وَ نَسْلِ كَسَانِیْ كِهْ بَا نُوْحِ سُوَارِ (كَشْتِی) نَمُوْدِیْم، بَدْرَسْتِی كِهْ اَوْ بِنْدَهٗ سِپَاَسْكَزَارِی بُوْد].

۲- آیه ۳۴ و ۳۵، از سوره ۵۴: قمر: [بَرِ اَنَّا نِ بَادِی فِرْسْتَاْدِیْم كِهْ بَرَسْرَشَانِ سَنَگِ بَارِیْدِ جَزْ بَرِ خَانْدَانِ لُوْطِ كِهْ اَنَّا نِ رَا دِرْ وَرْتِ سَحْرِ نِجَاتِ بَخْشِیْدِیْم، وَ اِیْنِ اَزْ رُوْی نِعْمَتِیْ اَزْ سُوْی مَّا بَرَاِیْشَانِ بُوْد، وَ اِنْجِنِیْنِ پَادَاشِ مِی دِهِیْم كِسی رَا كِهْ سِپَاَسْكَزَارِی كُنْد].

۳- آیه ۲۰ و ۲۱، از سوره ۱۶: نحل: [بَرَاَسْتِی اِبْرَاهِیْمِ یَكِ اَمْتِ مَطِیْعِ خُدَاوَنْدِ وَ حَنِیْفِ وَ مَعْتَدَلِ بُوْد كِهْ گَرَاِیْشِ بِهْ خُدَا دَاشْتَهٗ وَ اَزْ مَشْرِكَا نِ بُوْد، وَ سِپَاَسْكَزَارِ نِعْمَتِهَا یِ اَوْ بُوْد].

وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كَلَّا هَدَيْنَا وَ نُوحًا
هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ
يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ -
وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ الْيَسَّاسَ كُلٌّ مِنْ
الصَّالِحِينَ - وَ اسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُوسُفَ وَ لُوطًا وَ كَلَّا
فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ - وَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ
إِخْوَانِهِمْ وَ اجْتَبَيْنَاهُمْ وَ هَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۱

از این آیه مبارکه می توان استدلال نمود به مقام اخلاص
جمیع انبیاء علیهم السلام به خلاف طرق استدلال سابقه که از آنها
فقط مخلص بودن افرادی معدود از انبیاء را که نام برد شده
می توان استنتاج نمود. و استدلال ما از این بر دو امر متوقف
است:

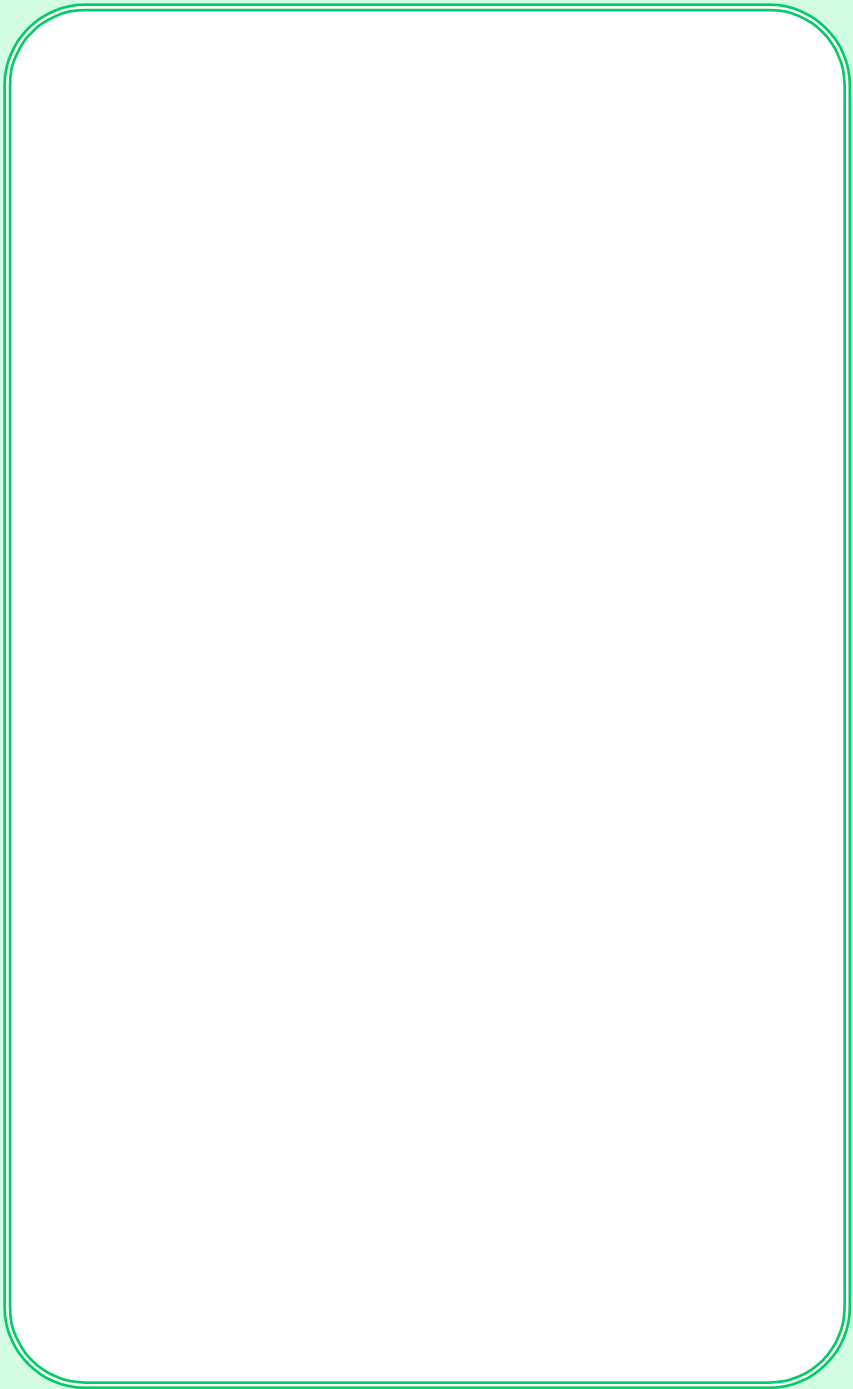
اول: عنوان اجتناب است. چون این ماده در لغت به معنای
برگزیدن چیزی است از میان چیزهای مشابه خود، مثلاً از یک
صندوق سیب اگر کسی یک عدد را برگزیند و بردارد برای خود

۱- آیه ۸۴ تا ۸۷، از سوره ۶: انعام: [وَ اسْحَقَ وَ يَعْقُوبَ رَا بَهُ اَوْ بَخَشِيْدِيْمٍ وَ هَمِه رَا
هَدَايْتِ كَرْدِيْمِ، وَ نُوحَ رَا يِيْشَ اَز اَن هَدَايْتِ كَرْدِه بُوْدِيْمِ، وَ اَز نَسْلِ اَوْ (نُوحِ)
دَاوُدِ وَ سَلِيْمَانَ وَ اَيُّوْبَ وَ يُوْسُفَ وَ مُوسَى وَ هِرُونَ رَا هَدَايْتِ كَرْدِيْمِ وَ اِيْنَجِيْنِ
نِيْكُوْكَارَانَ رَا پَدَاشَ مِي دِهِيْمِ، وَ نِيْزِ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ الْيَسَّاسَ رَا كِه هَمِه اَز
صَالِحَانَ بُوْدَنَد وَ نِيْزِ اسْمَعِيْلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُوسُفَ وَ لُوطَ رَا، وَ هَمَه اِيْنِهَا رَا بَر جِهَانِيَانَ
بَرْتَرِي دَايِيْمِ، وَ نِيْزِ كَسَانِي رَا اَز مِيَانَ پَدْرَانَ وَ فَرْزَنْدَانَ وَ بَرَادْرَانَ اِيْشَانَ، وَ هَمِه رَا
بَر گَزِيْدِيْمِ وَ بِه رَاه رَاسْتِ هَدَايْتِ نَمُوْدِيْمِ ۱.]

اثبات مقام اخلاص برای انبیای عظام

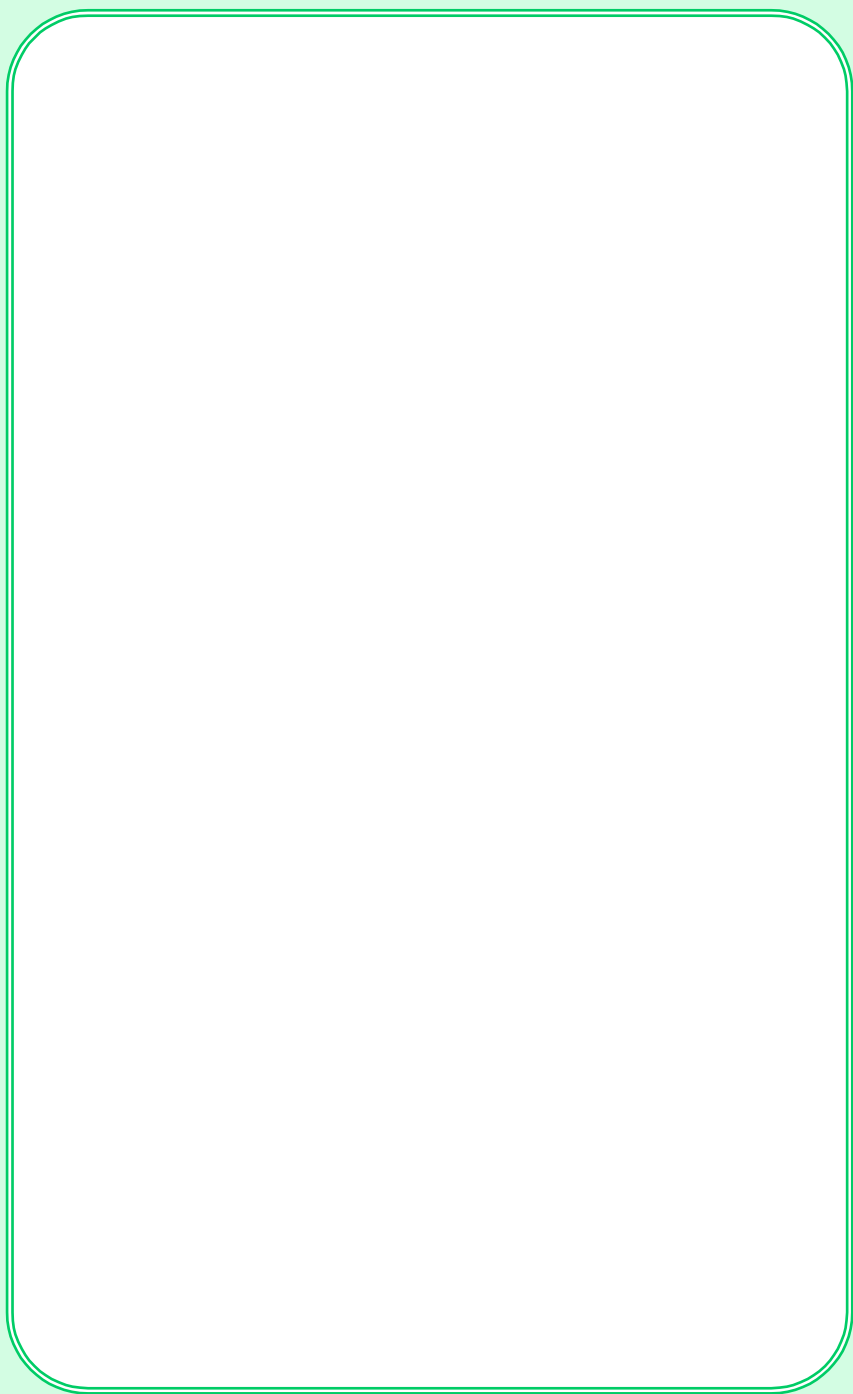
عمل او را اجتناب نامند. چون در این آیه کریمه خداوند می‌فرماید: **وَاجْتَبَيْنَاهُمْ** یعنی آنها را از میان جمیع مخلوقات و افراد بشر اجتناب نمودیم و آنها را برگزیدیم و برای خود در صندوقچه یا در جیب خاص خود قرار دادیم. بنابراین حکم آنها با حکم افراد بشر فرق می‌کند. آنها افرادی هستند که به تمام معنی جدا شده برای خود خدا بوده و مورد نظر حضرت او بوده‌اند. و معلوم است که این اجتناب برای خدا بر همان عنوان اخلاص منطبق است، چه مخلصین نیز افرادی هستند که برای خود خدا بوده و نسبتشان را به کلی با تمام موجودات قطع نموده و به حضرت اقدس او پیوسته‌اند.

دوم آنکه: این اجتناب در این کریمه اختصاص به افرادی معین ندارد گرچه خداوند بعد از ذکر نوح و ابراهیم و شانزده تن دیگر از انبیاء و پس از ذکر پدران و ذریه آنها و برادران آنها می‌فرماید که ما آنها را اجتناب نمودیم، لکن معلومست که مراد از برادران همان برادران روحی و اخلاقی است که در معارف الهیه با آنها هم‌ردیف و هم‌سلک هستند. بنابراین از آیه، اطلاق بلکه عموم استفاده می‌شود و می‌توان بر مقام اخلاص جمیع انبیاء استدلال نمود.



چون شرح عوالم دوازده گانه
سلوک معلوم شد حال باید در
طریق و کیفیت مسافرت و
سلوک بحث نمود. و در اینجا
دو بیان است: یکی شرح
اجمالی و دیگری شرح
تفصیلی.

شرح اجمالی طریق و کیفیت سلوک إلى الله



بیان اول: اولین چیزی که بر سالک لازم است آنست که در مقام تفحص و تجسس ادیان و مذاهب برآمده و به مقدار وسع و استعداد خود کوشش و سعی مبذول دارد تا مقام وحدت و یگانگی خداوند متعال و حقیقت راهنمایی او را دریابد اگرچه به صرف گمان و مجرد رجحان باشد، پس از تصدیق علمی یا ظنی از کفر خارج شده و به اسلام و ایمان اصغرین داخل می‌شود، و همین مرحله است که اجماع قائم است که برای هر مکلفی دلیل بر آن لازم است. پس از سعی و کوشش و کاوش اگر برای مکلف هیچ رجحانی حاصل نشد باید دامن همت بر میان بندد و با سیلاب اشک و ناله و خاکساری در این مرحله آن طور پافشاری نماید و در تضرع و ابتهال دریغ ننماید تا بالأخره راهی برای او مفتوح گردد چنانکه درحالات حضرت ادریس-علی نبینا و آله و علیه السلام- و مریدان او چنین مآثور است.

مراد از ابتهال و تضرع آنست که سالک به عجز و ناتوانی

خود واقف گشته از صمیم قلب هدایت خود را خواستار گردد. بدیهی است حقّ متعال هرگز بنده مسکین خود را که جویای حقّ و پویای حقیقت است البتّه یله و رها نخواهد نمود:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا^۱

به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف، تحت تربیت اخلاقی و عرفانی مرحوم حاج میرزا علی قاضی - رضوان الله علیه - بودیم سحرگاهی بر بالای بام بر سجّاده عبادت نشسته بودم در این موقع نُعاسی^۲ به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته‌اند یکی از آنها حضرت ادریس - علی نبینا و آله و علیه السلام - بود و دیگری برادر عزیز و ارجمند خودم آقای حاج سید محمد حسن طباطبائی که فعلاً در تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس با من به مذاکره و سخن مشغول شدند ولی طوری بود که ایشان القاء کلام می‌نمودند و تکلم و صحبت می‌کردند ولی سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی استماع می‌شد. فرمودند: «در زندگانی من اتّفاقات و حوادث هولناکی روی داد و بحسب جریانات عادّیه و طبیعیّه حلّ آنها محال به نظر می‌رسید و از ممتنعات شمرده می‌شد ولی ناگهان برای من حلّ شده، و روشن شد که دستی ما فوق اسباب مسبّبات عادّیه از عالم غیب حلّ این عقده‌ها نمود و رفع این مشکلات فرمود. و این اولین انتقالی بود

۱- ترجمه در ص ۶۱ گذشت .

۲- چُرّت و خواب سبک

گفتگوی حضرت ادريس عليه السلام با علامه طباطبائی در خواب

که عالم طبیعت را برای من به جهان ماوراء طبیعت پیوست و رشته ارتباط ما از اینجا شروع شد.

در آن وقت چنین به نظر من آمد که مراد از ابتلائات آن حضرت صدمات و مشکلات ایام کودکی و دوران طفولیت بود. منظور آنکه اگر کسی از روی واقع در امر هدایت متوسل به پروردگار خود گردد البته او را اعانت و یاری خواهد نمود. در این حال استمداد از آیات قرآنیّه که موافق حال اوست بسیار مؤثر و مفید واقع خواهد شد، قال الله تبارک و تعالی:

الَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ^۱.

و نیز اورادی مانند: يَا فَتَّاحُ، يَا دَلِيلَ الْمُتَحَيِّرِينَ^۲ و امثالها مؤثر خواهد بود. البته باید دقت داشت که از ته دل و با حضور کافی و توجه انجام داد.

یکی از دوستان چنین نقل می کرد که: «در ماشین نشسته و مشرف به کربلای معلی می شدم، سفر من از ایران بود. در نزدیکی صندلی من جوانی ریش تراشیده و فرنگی ماب نشسته بود لهذا سخنی بین ما و او رد و بدل نشد. ناگهان صدای این جوان دفعتاً به زاری و گریه بلند شد. بسیار تعجب کردم، پرسیدم سبب گریه چیست؟ گفت: پس اگر به شما نگویم به چه شخصی بگویم. من مهندس راه و ساختمان هستم. از دوران کودکی

۱- آیه ۲۸، از سوره ۱۳: رعد: [هان که دلها با ذکر خدا آرامش می یابد].

۲- [ای بسیار گشاینده، ای رهنمای متحیران].

تربیت من طوری بود که لامذهب بار آمده و طبیعی بودم و مبدأ و معاد را قبول نداشتم فقط در دل خود محبتی به مردم دیندار احساس می‌کردم خواه مسلمان باشند یا مسیحی یا یهودی.

شب‌ی در محفل دوستان که بسیاری بهائی بودند حاضر شدم و تا ساعتی چند به لهو و لعب و رقص و غیره اشتغال داشتم. پس از گذشت زمانی در خود احساس شرمندگی نمودم و از افعال خود خیلی بدم آمد ناچار از اطاق خارج شده به طبقه فوقانی رفتم و در آنجا تنها مدتی گریه کردم و چنین گفتم: ای آنکه اگر خدائی هست آن خدا توئی، مرا دریاب. پس از لحظه‌ای به پائین آمدم. شب به پایان رسید و تفرق حاصل گردید. فردای آن شب به اتفاق رئیس قطار و چند نفر از بزرگان برای مأموریت فنی خود عازم مسافرت به مقصدی بودیم، ناگهان دیدم از دور سیدی نورانی نزدیک من آمده به من سلام نمود و فرمود: با شما کاری دارم، وعده کردم فردا بعد از ظهر از او دیدن کنم. اتفاقاً پس از رفتن او بعضی گفتند: این بزرگوار است و چرا با بی‌اعتنائی جواب سلام او را دادی؟ چون وقتی که آن سید به من سلام کرد گمان کردم او احتیاجی دارد و برای این منظور اینجا پیش من آمده است. از روی تصادف رئیس قطار فرمان داد که فردا بعد از ظهر که کاملاً تطبیق با همان وقت معهود می‌نمود باید فلان مکان بوده و دستوراتی چنین و چنان به من داد که باید عمل کنی، من با خود گفتم بنابراین نمی‌توانم دیگر به دیدن این سید بروم. فردا چون وقت کار محوّلۀ رئیس قطار

نزدیک می‌شد در خود احساس کسالت کردم و کم‌کم تب شدید روی نموده به قسمی که بستری شدم به طوری که طیب برای من آوردند و طبعاً از رفتن برای مأموریتی که رئیس قطار داده بود معذور گردیدم.

پس از آنکه فرستاده رئیس قطار از نزد من بیرون رفت دیدم تب فرو نشست و حالم به حالت عادی برگشت کاملاً خوب و سرحال خود را دیدم، دانستم باید در این میان سرّی باشد، از این روی برخاسته به منزل آن سید رفتم، به مجرد آنکه نزد او نشستم فوراً یک دوره اصول اعتقادیّه با برهان و دلیل برای من گفتم به طوری که من مؤمن شدم و سپس دستوراتی به من داده فرمود: فردا نیز بیا، چند روزی همچنان نزد او رفتم. هنگامی که پیش روی او می‌نشستم آنچه از امور واقعه روی داده بود برای من بدون ذره‌ای کم و بیش حکایت می‌نمود و از افعال و نیّات شخصی که احدی جز من بر آنها اطلاع نداشت بیان می‌نمود. مدتی گذشت تا اینکه شبی از روی ناچاری درمجلس دوستان

شرکت کردم و ناچار شدم قماری بنمایم. فردا چون خدمت او رسیدم فوراً فرمود: آیا حیا و شرم نمودی که این گناه کبیره موبقه را انجام دادی؟ اشک ندامت از دیدگان من سرازیر شد گفتم: غلط کردم، توبه کردم، فرمود: غسل توبه کن و دیگر چنین منما؛ و سپس دستوراتی دیگر فرمود. خلاصه به طور کلی رشته کارم را عوض کرد و برنامه زندگی مرا تغییر داد. چون این قضیه در زنجان

اتِّفاق افتاد و بعداً خواستم به طهران حرکت کنم امر فرمود که بعضی از علماء را در طهران زیارت کنم و بالأخره مأمور شدم که برای زیارت اعتبار عالیات بدان صوب مسافرت کنم. این سفر، سفری است که به امر آن سید بزرگوار می‌نمایم.»

دوست ما گفت: «در نزدیکی‌های عراق دوباره دیدم ناگهان صدای او به گریه بلند شد، سبب را پرسیدم گفت:

«الآن وارد خاک عراق شدیم چون حضرت ابا عبد الله عليه السلام

به من خیر مقدم فرمودند.»

منظور آنکه اگر کسی واقعاً از روی صدق و صفا قدم در راه نهد و از صمیم دل هدایت خود را از خدای خود طلب نماید موفق به هدایت خواهد شد اگرچه در امر توحید نیز شک داشته باشد.

سالک چون در این مرحله موفقیت حاصل نمود باید دامن طلب در تحصیل اسلام اکبر و ایمن اکبر بالا زند. و اولین چیزی که در این مرحله لازم است عبارتست از علم به احکام که باید از فقیه تعلّم نماید، و پس از تحصیل علم باید در مقام عمل برآید و در عمل نیز مداومت نماید تا درجه به درجه یقین و معرفت او رو به فزونی گذارد؛ چه علم مورث عمل و عمل مورث علم است. اگر کسی جداً علم و اعتقاد به چیزی داشته باشد لازم‌اش تطبیق عمل خود بر طبق آن علم و مدرکات خود است، و از عدم عمل اناً کشف می‌شود که علم او جزمی نبوده و اذعان و اعتقاد نداشته بلکه مجرد تصویر صورتی بوده که در قوای متخیله او منتقش شده

است

اگر کسی علم واقعی و حقیقی به رازقیّت مطلقه حضرت احدیّت داشته باشد هرگز نباید برای تحصیل مال خود را به هلاکت افکند بلکه باید اکتفا نماید به مقدار طلبی که در شرع امر به آن شده، با کمال آرامش خیال و سکون خاطر به قدر وسع برای تحصیل قدر کفاف معیشت خود و عیال خود کوشش کند. اما اگر برای تحصیل معیشت در غَلَق و اضطراب افتد و بیش از حدّ معروف تلاش بنماید معلوم می‌شود که علم به رازقیّت مطلقه خدا ندارد بلکه علم او به رازقیّت مقیّده بوده است. خدا را رازق می‌دانسته در صورتی که تا این سرحدّ تلاش کند و خود را به تعب افکند و مثلاً او را رازق می‌دانسته مقیّد به پول داشتن و در صورت شهریه گرفتن و غیر ذلک. بنابراین اضطراب خارجی یا درونی. حکایت می‌کند از عدم العلم یا علم به رازقیّت مقیّده. این معنای توریث علم است برای عمل، و اما مثال برای توریث عمل برای علم، مثلاً اگر کسی از روی واقع بگوید:

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَبِحَمْدِهِ^۱

ذَلَّتْ خود را مشاهده می‌کند. و بدیهی است که ذَلَّتْ بدون عَزَّتْ متحقّق نیست، همیشه ذلیل در برابر عزیز و مقتدر خواهد بود، پس ناچار متوجّه مقام عَزَّتْ مطلق می‌گردد و سپس می‌فهمد

۱- [پاک و منزّه می‌دانم پروردگار بلند رتبت خودم را همراه با حمد و ستایش

باید همراه این عزّت علم و قدرت نیز موجود باشد. بنابراین از یک عمل بسیار کوچک که همین ذکر سجده باشد پی می‌برد به عزّت مطلقه و علم و قدرت مطلقه خداوند تبارک و تعالی، و این معنای مورث بودن عمل است نسبت به علم؛ و به این معنی ناظر است قوله عزّ من قائل: **وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ**^۱

و در اعمال واجبه سعی بلیغ، و در ترک محرّمات نیز جدّی وافر داشته باشد، چه سلوک راه خدا با ترک واجب و اتیان فعل محرّم منافی است، و تمام زحمات سالک وقتی سودمند است که این دو امر محفوظ باشد و گر نه همچنان که با آلودگی تن، زر و زیور و زینت مفید فائده نخواهد بود همچنان با آلودگی دل و روان، اعمال مستحبّه و ریاضات شرعیّه مثمر ثمر نخواهد بود. و نیز در ترک مکروهات و اتیان اعمال مستحبّه اهتمام نماید زیرا حصول مرتبه اسلام و ایمان اکبرین موقوف بر اعمال است، چون هر عملی دارای خاصیتی است مخصوص به خود که باعث تکمیل ایمان می‌گردد. و به همین معنی اشاره شده است در حدیث محمد بن مسلم که:

**الْإِيمَانُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِالْعَمَلِ، وَالْعَمَلُ مِنْهُ،
وَلَا يَثْبُتُ الْإِيمَانُ إِلَّا بِالْعَمَلِ.**^۲

۱- [و عمل شایسته آنرا بالا می‌برد.]

۲- ایمان جز با عمل تحقّق نپذیرد، و عمل جزئی از ایمان است، و ایمان جز با عمل، ثابت و پایدار نمی‌ماند.]

علم مورث عمل، و عمل مورث علم است

لذا سالک باید هر عمل مستحبی را گرچه یک مرتبه باشد به جای آورد تا اینکه حظّ ایمانی خود را از آن عمل دریافت دارد، لهذا در سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که: «ایمان کامل از عمل متولد می‌شود». پس سالک الی الله باید در سیر به منزل ایمان اکبر از اتیان اعمال مستحبّه دریغ ننماید. بدیهی است به هر مقداری که در اتیان اعمال مسامحت و مساهلت ورزد به همان مقدار ایمان او ناقص خواهد بود. لهذا اگر سالکی در مرحله‌ای دست و زبان و سایر اعضا و جوارح خود را پاکیزه نموده و آنها را به تمام معنی الکلمة مؤدّب به ادب الهی نماید ولی در مرحله انفاق مال مجاهده به عمل نیاورد و از این مرحله عبور ننموده باشد ایمان او کامل نشده و ناقص خواهد بود و همین نقص او را از ارتقاء به مقام بالاتر باز خواهد داشت. بنابراین باید به هر عضوی از اعضا، حظّ ایمانی آن را به او رسانید تا ایمان مترتب بر او حاصل گردد.

مثلاً قلب را که امیر بدن است به ذکر و فکر مشغول دارد، ذکر عبارتست از یادبودن قلب به اسماء و صفات حضرت باری تعالی شانه، و فکر عبارتست از توجه و حرکت دادن قلب به آیات آفاقیّه و انفسیّه و تأمل و مذاقّه در صنع و سیر آنها، و قلب انسان به وسیله این دو عمل از سرچشمه ایمان سیراب می‌گردد.

أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.

و پس از آنکه به هر عضوی از اعضا حظّ ایمانی او را عطا

رساله لبُّ الألباب در سیر و سلوک اُولی الألباب

نمود باید شروع به مجاهده نموده به وسیله آن نقصان اسلام و ایمان اکبرین را تکمیل و از شک و تخمین رهائی جسته به سرحدّ یقین برساند.

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ
الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ^۱

و نتیجه مجاهده اینست که علاوه بر آنکه در صراط مستقیم قرار گرفته، ایمن شده و از دستبرد شیاطین محفوظ خواهد ماند.

الْأَإِنِّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۲

خوف، عبارتست از ترسیدن نسبت به امری که هنوز واقع نشده و وقوع آن مترقّب و مورد اشمئزاز و ناراحتی انسان است. و حزن، عبارتست از اندوه و غم نسبت به امر غیر ملایم و ناپسندی که واقع شده است. این دو معنی بر سالک الی الله راه ندارد زیرا سالک کار خود را با خدای خود یکسره نموده غیر از خدا مقصد و مقصودی ندارد، نه از فوت امر غیر منتظره‌ای در حزن، و نه از وقوع امر غیر مترقّبی در خوف خواهد بود. اینجا جای یقین است که خداوند واجدان آن را به اولیای خود تعبیر فرموده است. و یُشِيرُ إِلَى ذَلِكَ مَا قَالَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام :

۱- آیه ۸۲، از سوره ۶: انعام : [فقط آنکه ایمان آورده و ایمان خود را به ظلم آغشته نساختند، امنیت برای آنهاست و آنها راه یافته اند] .
۲- آیه ۶۲، از سوره ۱۰: یونس : [هان که اولیاء خدا نه ترسی بر آنان است و نه اندوهی دارند] .

۳- [و به این مطلب اشاره دارد آنچه را که امیرالمؤمنین عليه السلام گفته است] .

ارتباط درونی سالک با عالم ملکوت منافات با بودن او در دنیا ندارد

أَبْصَرَ طَرِيقَهُ، وَسَلَكَ سَبِيلَهُ، وَعَرَفَ مَنَارَهُ، وَقَطَعَ
عَمَارَهُ، فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ.^۱

و نیز فرماید:

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَبَاشَرُوا
رُوحَ الْيَقِينِ، وَاسْتَلَأُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُّونَ، وَانْسُوا
بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ
أَرَوَّاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى^۲

در همین مرحله است که ابواب کشف و شهود بر او مفتوح خواهد شد.

بدیهی است که طی این منزل منافاتی با بودن سالک در دنیا و اشتغال به مشاغل اولیه خود و واردات قلبیه او ربطی به اوضاع خارجیّه از نکاح و کسب و تجارت و زراعت و امثالها ندارد. سالک در عین آنکه در بین مردم بوده و امور دنیا را به جای می آورد روحش در ملکوت سیر نموده با ملکوتیان سر و کار دارد. مثل چنین شخصی مثل کسی است که مصیبتی بر او وارد شده و

۱- [راه خود را دیده و جاده اش را پیموده و مناره آنرا شناخته و از دریای خروشان گذشته، بنابراین یقین او (نسبت به حقائق) همچون یقین به روشنی خورشید است].

۲- [دانش با حقیقت بینش و درایت برایشان روی نموده، و با روح یقین (یا آرامش و نسیم یقین) پیوند خورده اند، و آنچه را که افراد ناز پرورده سخت می شمردند نرم و هموار پنداشته، و به آنچه نادانان از آن وحشت دارند انس گرفته، و در دنیا با بدنهایی زندگی می کنند که ارواح آنها به محل اعلی پیوسته است].

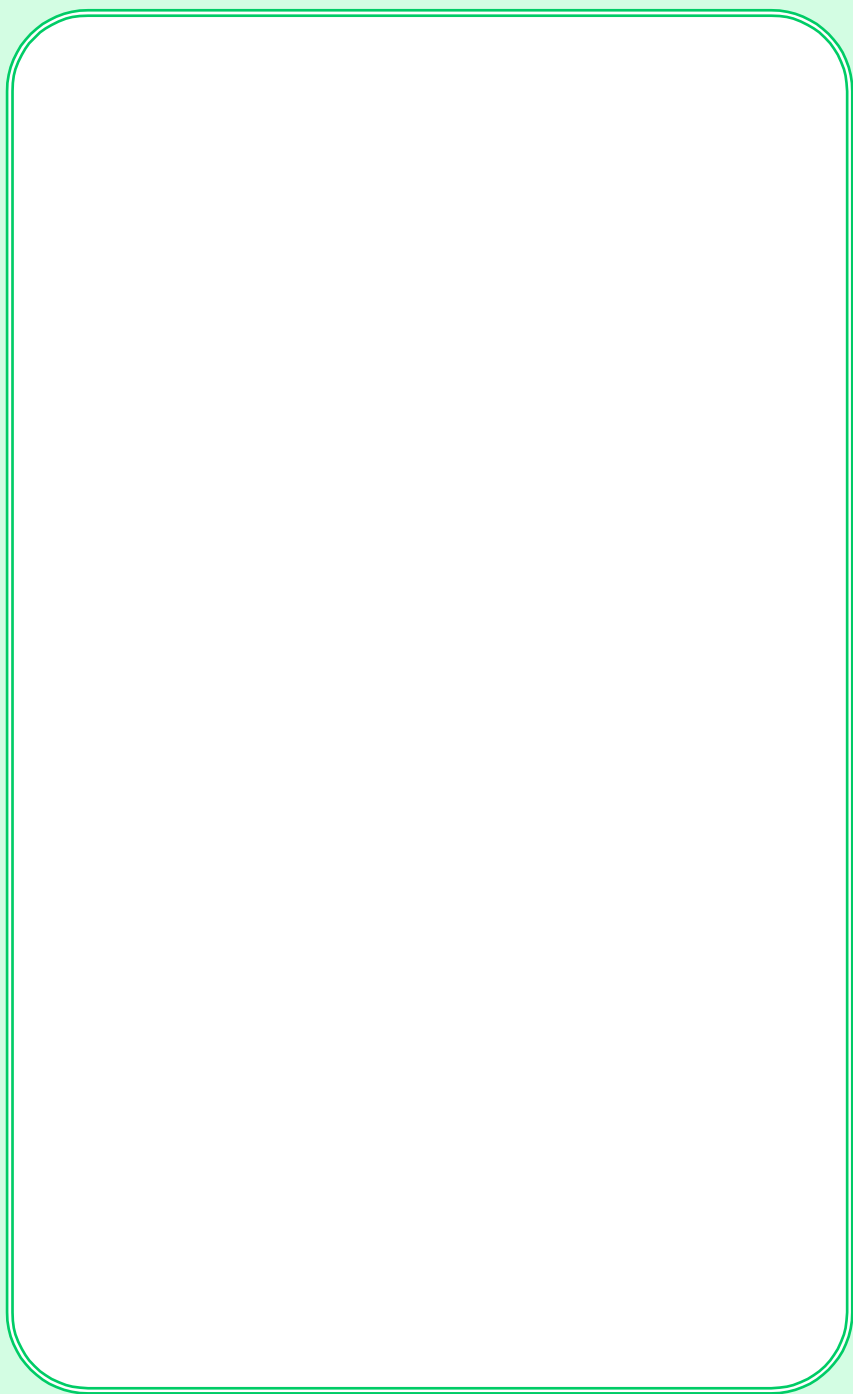
داغ عزیزی دیده، این مصیبت دیده با آنکه در میان مردم است، می‌گویید، می‌رود، می‌نشیند، غذا می‌خورد، می‌خوابد ولی در درون او غوغائی از یک سلسله خاطرات محبوب اوست به طوری که هر که به صورت او نظر افکند درمی‌یابد که او مصیبت‌زده است.

سالک راه خدا در عین اشتغال به امور طبیعی یک رشته ارتباطات و اتّصالی با خدای خود دارد، دریائی از شوق در دل او موج می‌زند، آتشی از عشق و محبّت درون او را می‌سوزاند، غم و اندوه هجران دل او را آب می‌کند، از این انقلاب درونی او جز خدا کسی خبر ندارد، ولی هر کس به صورت او نظر کند اجمالاً می‌یابد که عشق خدا و حقّ پرستی و توجّه به حضرت مقدّس او، او را چنین نموده است.

از همین بیان معلوم می‌شود که تضرّع و ندبه و مناجات و ابتهال ائمّه اطهار چنانکه در ادعیه مأثوره وارد است تصنّعی و برای ارشاد و تعلیم عباد نبوده است. این توهّم ناشی از جهل و عدم ادراک حقائق است، و شأن ایشان اجلّ و مقام آنها اشرف از اینست که بیاناتی ظاهری بدون حقیقت و معنی فرموده باشند و بخواهند به وسیلهٔ یک سلسله دعا و نیازهای دروغی مردم را به سوی خدا دعوت کنند. آیا صحیح است که بگوئیم این همه ناله‌های جانخراش و جگرسوز مولی الموالی حضرت امیر المؤمنین و حضرت سجّاد علیهما السّلام از روی واقع

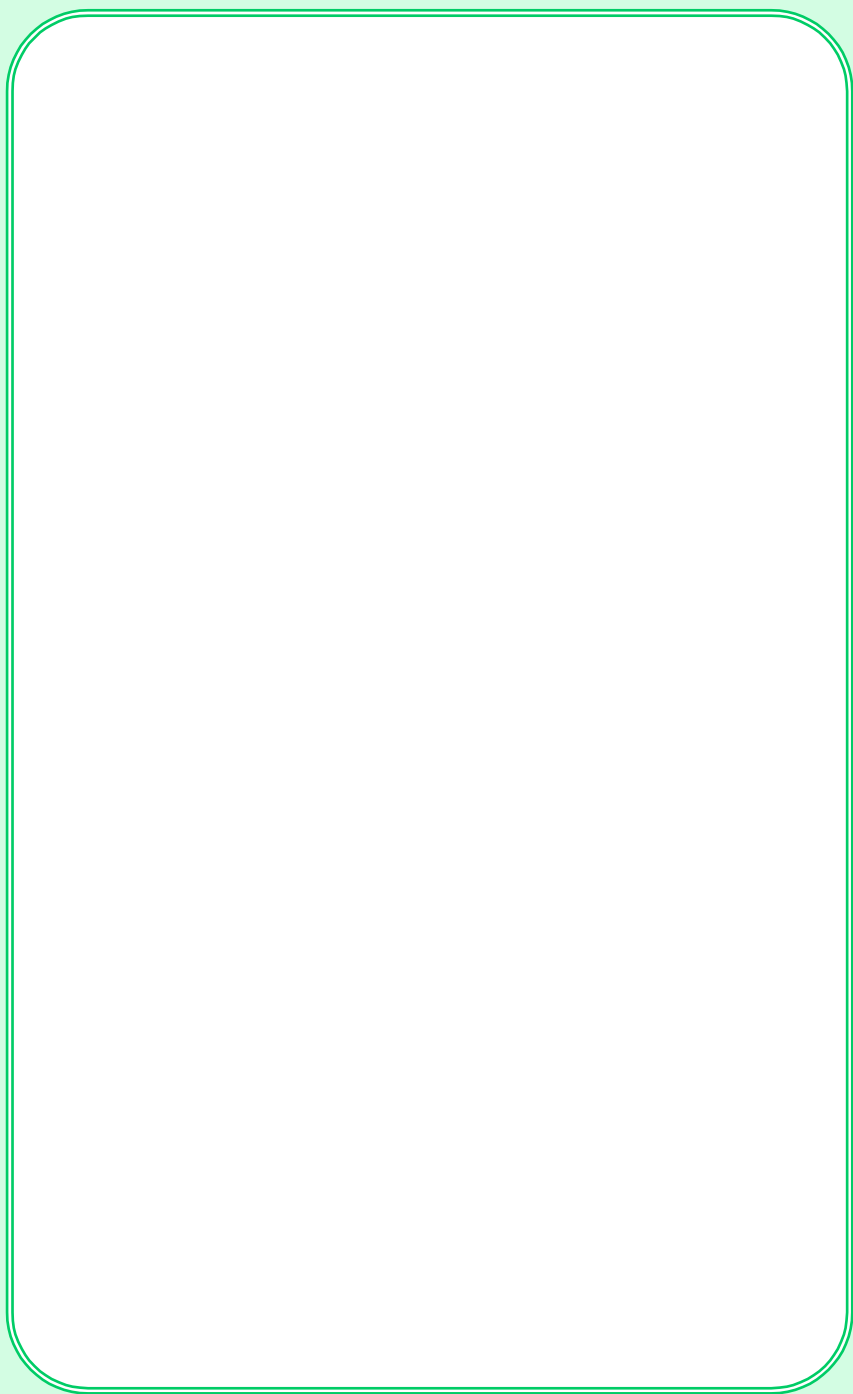
نبوده و صرفاً ساختگی و تعلیمی بوده است؟ حاشا و کلاً. این گروه از پیشوایان دینی - سلام الله علیهم اجمعین - چون از مراتب سلوک الی الله گذشته و در حرم خدا وارد شده و سپس به مقام بقاء بعد الفناء که همان بقاء به معبود است رسیده‌اند لذا حال آنها جامع بین دو عالم وحدت و کثرت است، و نور احدیت را پیوسته در مظاهر عوالم امکان و کثرات ملکیه و ملکوتیه رعایت خواهند نمود، بنابراین درجه سامیه از کمالاتی که دارند همیشه لوازم عالم ملک و ملکوت را مرعی می‌دارند و بلکه از کوچکترین حکمی از احکام یا ادبی از آداب یا حالی از حالات متناسبه با این عوالم دریغ و مضایقه و دوری نخواهند نمود و در عین حال نیز توجه به عوالم عالیه را حفظ فرموده، و بدین جهت آنان را موجودات نوریه می‌نامند.

باری چون سالک توفیق یافته و این عوالم را طی نمود و بر شیطان غلبه کرد داخل در عالم فتح و ظفر خواهد شد و هنگام طی عوالم لاحقه می‌رسد. سالک در این موقع عالم ماده را در نور دیده، و در سلک عالم ارواح داخل می‌شود و سفر اعظم او یعنی سفر از عالم نفس و روح و انتقال از کشور ملکوت به مملکت جبروت و لاهوت خواهد رسید.



طریق سیر در این راه پس از بیعت با شیخ آگاه‌وولیّ خداکه از مقام فنا گذشته و به مقام بقاءبالله رسیده و بر مصالح و مفاسد و مُنجیات و مهلکات مطلع است و می‌تواند زمام امور ترتیب سالک را در دست گیرد و او را به کعبه مقصود رهنمون گردد، همانا ذکر و فکر و تضرّع و ابتهال به درگاه خداوند قاضی الحاجات است. و البتّه سفر او در این منازل به اموری چند بستگی دارد که باید تمامی آنها به نحو احسن و اکمل رعایت شود.

شرح تفصیلی طریق و کیفیت سیر الی الله



اول: ترک عادات و رسوم و تعارفات

و دور انداختن امور اعتباریه که سالک را از طیّ طریق منع می‌کند. و منظور آنست که سالک به طور اعتدال در بین مردم زندگی نماید. چه دسته‌ای از مردم پیوسته غرق در مراسم اجتماعیّه بوده و فکر و ذکر آنها دوست یابی بوده و برای حفظ شخصیت خود از هر گونه آداب و رفت آمدهای مضرّ یا بی‌فائده دریغ نمی‌کنند و صرفاً بر اساس عادت و حفظ آبروی ظاهری اعتباری، خود را به تکلف می‌اندازند و چه بسا به ناراحتی‌های سخت دچار می‌شوند و برای حفظ حاشیه از متن زندگی عقبر می‌روند و تحسین و تقبیح عامّه مردم را که توده عوام هستند میزبان قرار داده، حیات و عمر خود را بر این معیار در معرض تلف قرار می‌دهند و کشتی وجودشان دستخوش امواج متلاطم رسوم و عادات اجتماعیّه شده هر کجا امواج آداب و اخلاقیات عمومی حرکت کند به دنبال آن روان می‌گردند، این دسته از مردم در

رسالة لبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

برابر اجتماع اراده‌ای از خود نداشته تبع محض می‌باشند. در مقابل این دسته سلسله‌ای از مردم هستند که از جماعت کنار می‌روند و هرگونه عادت و ادب اجتماعی را ترک کرده خویشتن را عاری از مزایای اجتماع نموده‌اند، با مردم مراوده و معاشرت ندارند و در گنج خلوت آرمیده‌اند به طوری که انگشت‌نمای مردم شده و به عنوان گوشه نشینی اشتهار یافته‌اند.

سالک برای آنکه بتواند به مقصد نائل گردد باید مشی معتدلی بین رویهٔ این دو گروه اختیار نماید و از افراط و تفریط پرهیزد و در صراط مستقیم حرکت کند. و این معنی حاصل نمی‌شود مگر آنکه معاشرت و مراوده را با مردم تا آن مقدار که ضروری اجتماعی است رعایت کند. بلی اگر بین سالک و غیر سالک در اثر اختلاف کمیّت یا کیفیت معاشرت، امتیازی قهری حاصل شود زیان آور نخواهد بود. و البته این امتیاز حاصل نخواهد شد چه در عین آنکه معاشرت تا اندازه‌ای لازم و ضروری است نباید سالک به هیچ وجه من الوجوه خود را تابع خصوصیات اخلاقی و اطوری مردم قرار دهد. **وَلَا يَخَافُونَ [فِي اللَّهِ] لَوْمَةَ لَائِمٍ** حاکمی از استقامت آنها در این رویهٔ مستقیمه و تصلب آنها در مرام و روش خود است. به طور کلی می‌توان گفت که سالک باید در هر امری از امور اجتماعی نفع و ضرر آن را سنجیده و بی‌جهت خود را تابع

۱- آیه ۵۴، از سورهٔ ۵: مائده: [و (در راه خدا) از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای ترس ندارند].

اهواء و آراء توده مردم قرار ندهد.

دوم: عزم

همینکه سالک قدم در میدان مجاهده نهاد حوادثی سخت، و ناملایماتی از طرف مردم و آشنایان که صرفاً غیر از هوای نفس و خواسته‌های اجتماعی مقصدی ندارند متوجه او می‌شود و با زبان و عمل او را سرزنش نموده و می‌خواهند از رویه و مقصدش دور کنند، و از فی الجمله تنافری بین او و آنان در برنامه زندگی پیدا شده سخت در هراس بوده و به هر وسیله می‌کوشند تا سالک تازه به راه افتاده را با تازیانه ملامت و سرزنش از راه انداخته و قدمهای او را خرد کنند. و همچنین در هر منزل از منازل سفر البته مشکله‌ای تازه برای سالک پیش خواهد آمد که بدون صبر و عزم دفع آنها محال به نظر می‌رسد. سالک باید به حول و قوه خدا چنان عزمی داشته باشد تا در برابر همه این مشاکل ایستادگی نماید و با حربه صبر و توکل همه آنها را نابود سازد و با توجه به عظمت مقصد از این بادهای مخوف که عائق و مانع راه خدا هستند نهراسد و به هیچ وجه به خود بیمی راه ندهد:

وَ عَلَيَّ اللَّهُ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ^۱ - وَ عَلَيَّ اللَّهُ

فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ^۲.

۱- آیه ۱۶۰، از سوره ۳: آل عمران: [و باید مؤمنان بر خداوند توکل کنند].

۲- آیه ۱۲، از سوره ۱۴: ابراهیم: [و باید توکل کنندگان بر خدا توکل کنند].

سوم: رفق و مدارا

و این از اهمّ اموری است که بایدسالک الی الله آن را رعایت کند چه اندک غفلتی در این امر سبب می‌گردد که علاوه بر آنکه سالک از ترقّی و سیر باز می‌ماند بلکه برای همیشه به کلی از سفر ممنوع خواهد شد. سالک در ابتدای سفر در خود شور و شوقی زاید بر مقدار مَرْتَب می‌یابد و یا در بین سفر هنگام ظهور تجلّیات صُوریهٔ جمالیه، عشق و شور و افری در خود حس می‌کند و در اثر آنها تصمیم می‌گیرد اعمال کثیرهٔ عبادیه‌ای را به جای آورد، لهذا اکثر اوقات خود را صرف دعا و ندبه می‌نماید، به هر عمل دست می‌زند و از هر کس کلمه‌ای می‌آموزد و از هر غذای روحانی لقمه‌ای برمی‌دارد. این طرز عمل، علاوه بر آنکه مفید نیست زیان‌آور است چون در اثر تحمیل اعمال گران بر نفس ناگهان در اثر فشاری که بر نفس وارد شده، نفس عکس العمل نشان داده و عقب زده و بدون گرفتن نتیجه سالک از همهٔ کارها می‌ماند و دیگر در خود میل و رغبتی برای اتیان جزئی‌ترین جزء از مستحبات احساس نمی‌کند.

و سرّ این افراط در عمل و تفریط نهائی اینست که میزان و ملاک در اتیان اعمال مستحبّه را ذوق و شوق موقّتی خود قرار داده است و بار سنگین را بر دوش نفس قرار داده است، وقتی آن شوق موقّتی به پایان رسید و آن لهیب تند و تیز روبه‌فروکش نهاد در آن موقع نفس از تحمّل این بار گران به تنگ آمده دفعهٔ شانه

خالی می‌کند و بار سفر را در ابتدا یا در نیمه راه به زمین می‌گذارد و از سفر متنفر شده و از مُعَدَّات سفر و مُمِدَّات آن بیزاری می‌جوید. بنابراین سالک نباید فریب این شوق موقتی را بخورد بلکه باید با نظری دقیق و مآل اندیش استعداد و خصوصیات روحی و وضع کار و شغل و مقدار قابلیت تحمل خود را سنجیده عملی را که می‌تواند بر آن مداومت نماید و قدری هم از استعداد او کمتر و کوچکتر است انتخاب نماید و به همان قدر اکتفا کند و بدان اشتغال ورزد تا کاملاً حظّ ایمانی خود را از عمل دریافت دارد. و بناءً علیهذا سالک باید وقتی مشغول به عبادت می‌شود با آنکه هنوز میل و رغبت دارد دست از عمل بکشد تا میل و رغبت به عبادت در او باقی مانده همیشه خود را تشنه عبادت ببیند. مثل سالک در به جای آوردن عبادات مانند شخصی است که می‌خواهد غذا تناول کند، اولاً باید غذائی را انتخاب کند که مساعد با مزاج او باشد، و ثانیاً قبل از اینکه سیر شود دست از خوردن باز دارد تا پیوسته میل و رغبت در او باقی باشد. و ناظر به همین رفق و مداراست آنچه حضرت صادق علیه السلام به عبد العزیز قراطیسی فرمودند:

يَا عَبْدَ الْعَزِيزِ إِنَّ لِلْإِيمَانِ عَشْرَ دَرَجَاتٍ بِمَنْزَلَةِ
السَّلَامِ يُصْعَدُ مِنْهُ مِرْقَاةً بَعْدَ مِرْقَاةٍ - إِلَى أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ -
وَإِذَا رَأَيْتَ مَنْ هُوَ أَسْفَلُ مِنْكَ بِدَرَجَةٍ فَارْفَعْهُ إِلَيْكَ

رسالةُ لبِّ الألباب در سیر و سلوک اُولی الألباب

برفق، و لَا تَحْمِلَنَّ عَلَيْهِ مَا لَا يَطِيقُ فَتَكْسِرَهُ.^۱

و به طور کلی از آنچه گفته شد به دست می آید که عبادت مؤثر در سیر و سلوک فقط و فقط عبادت ناشی از میل و رغبت است. و به این معنی دلالت دارد قوله **السَّيِّئَاتِ**:

و لَا تُكْرَهُوا عَلَيَّ أَنْفُسِكُمْ الْعِبَادَةَ.^۲

چهارم: وفا

و آن عبارت است از آنکه آنچه را که از آن توبه نموده دیگر مرتکب نگردد، و آنچه را که عهد کرده بجا آورد از بجا آوردن آن دریغ نکند، و آنچه را که با شیخ آگاه و مربی راه حق مواعده و معاهده نموده تا آخر الأمر بدان وفا کند.

پنجم: ثبات و دوام

و توضیح این معنی احتیاج به ذکر مقدمه‌ای دارد و آن اینکه: آنچه از اخبار و آیات استفاده می‌شود آنست که آنچه از ذوات خارجیّه که با حسّ ما مُدْرَك می‌شود و آنچه از افعال که در خارج به جا می‌آوریم و در جهان ماده صورت تحقیقی به خود می‌گیرد دارای حقائقی هستند ماوراء این تجسّمات خارجیّه

۱- [ای عبدالعزیز ایمان ده درجه دارد مانند نردبان که باید پله پله از آن بالا رفت... و چون کسی را دیدی که یک پله از تو پائین تر است با مدارا او رایه سوی خود بالا بر، و چیزی را که توان آنرا ندارد بر او تحمیل مکن که او را خواهی شکست.]

۲- [و عبادت را بر خودتان تحمیل نکند.]

مادّیّه جسمانیّه، و ماوراء این ظواهر و محسوسات حقائقی است عالی مرتبه و مجرد از لباس مادّه و زمان و مکان و سایر عوارض آن. و چون آن حقائق از مقام واقعیّت خود تنزّل کند به این صُور مادّیّه مُدرکه در جهان خارج تجسّم پیدا می کند، و آیه مبارکه قرآن مجید:

وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ^۱

بر آن صراحت دارد. و به طور اجمال تفسیر آن اینست که: به طور کلی و عموم، آنچه در این جهان مادّه تحقق دارد قبل از تحقق خارجی خود دارای حقیقتی دیگر بوده بدون لباس تقدیر و اندازه، و لکن در موقع نزول و تنزیل طبق علم باری تعالی به اندازه‌های معین و مشخص اندازه‌گیری شده و به تقدیرات الهی مقدر و محدود گردیده است:

مَا اَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي اَنْفُسِكُمْ اِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نُبْرَاَهَا اِنَّ ذَلِكَ عَلٰى اللّٰهِ يَسِيرٌ^۲

۱- آیه ۲۱، از سوره ۱۵: حجر: [و هیچ چیز نیست مگر اینکه خزائن آن نزد ماست، و جز به اندازه معمولی فرو نفرستیم].

۲- آیه ۲۲، از سوره ۵۷: حدید: [و هیچ مصیبتی در زمین و در جانهای شما بهم نمی رسد مگر اینکه قبل از آنکه آنها را اندازه زنیم و بر تقدیر معین در عالم قدر بیافرینیم؛ اصل آن در عالم قضاء کلی و کتاب لوح محفوظ موجود است؛ و این بر خداوند آسان است].

صورت خارجیّه چون مقدرّ و محدود است و مبتلی به عوارض
مادیّه از کون و فساد است دستخوش فنا و زوال و نَفاد است: مَا
عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ لِيَكُنْ أَنْ حَقَائِقُ عَالِيَهُ مَجْرَدَهُ كَمَا حَكَمَ خَزَائِنُ رَا
دَارِنْد و وجههٔ آنان وجههٔ تجرّد و ملکوتی است جز ثبات و دوام و
کلیت چیزی بر آنها مترتب نمی‌گردد: وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٌ^۲ و اشاره به
همین معنی و حقیقت است حدیث متفق علیه بین الفریقین:

نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمْرًا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ
عُقُولِهِمْ.^۳

و این حدیث راجع به جهت بیان کیفیات حقائق است نه
کمّیات آنها، و دلالت دارد بر آنکه ما گروه پیامبران الهی پیوسته
حقائق عالیّه را تنزّل داده موافق با فهم و ادراک شنونده بیان
می‌نمائیم. و این به جهت آنست که عقول بشری در دنیا به علّت
توجّه و التفات به زینت‌های دنیا و زخارف آن و آرزوهای پوچ و
طولانی تیره و کدر شده است و نمی‌تواند آن حقائق را به همان
درجه از صفا و واقعیّتی که دارد ادراک کند، لذا انبیاء عظام مانند
کسی که بخواهد حقیقتی را برای کودکان ساده‌لوح بیان کند
مجبورند آن حقیقت را تنزّل داده و از آن، تعبیری که موافق
ادراک محسوسات آن کودکان است بنمایند. پیغمبران عظام به
وسیلهٔ مقام شرع و شریعت که پاسدار آن هستند چه بسا از آن

۲- [آنچه در نزد شماست پایان می‌پذیرد، و آنچه در نزد خداست باقی است].

۳- [و ما گروه انبیاء مأموریم با مردم به اندازهٔ خرده‌هایشان سخن گوئیم].

حقائق زنده تعبیری نموده‌اند که می‌رساند آن حقائق فاقد حسّ و شعورند و حال آنکه هر یک از این ظواهر شرعیّه از نماز و روزه و حجّ و جهاد و صلّه و صدقات و امر به معروف و نهی از منکر و غیر این‌ها دارای حقیقتی هستند زنده و باشعور و ادراک.

سالک کسی را گویند که با قدم سلوک و مجاهده بخواهد بعون الله و توفیقه در سایه ذلّ عبودیّت و خاکساری و تضرّع و ابتهاج، کدورت و قشر نفس و عقل را کنار زده و با عقل پاک و نفس روشن و نورانی بی غلّ و غش و با صفا و جلای خود آن حقائق عالیّه را در همین نشأه مادیّه و جهان ظلمانی مشاهده کند. چه بسا اتفاق می‌افتد که سالک همین وضوء و نماز را به صورت واقعی خود مشاهده می‌کند و می‌بیند که از حیث شعور و ادراک هزاران مرتبه از صورت جسمانیّه خارجیه آن امتیاز دارد چنانکه راجع به صورّ مثالی عبادات در عالم برزخ و قیامت و تکلم انسان با آنها در اخبار ائمه طاهرین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - مطالبی ارزنده و بسیار نفیس وارد است، و در قرآن مجید راجع به نطق جوارح و سمع و بصر آیه‌ای است. پس نباید گمان کرد که مسجد عبارت است از همین خشت و گل، بلکه آنرا واقعیّتی است زنده و مُدرک و شاعر، لذا در اخبار آمده است که در فردای قیامت قرآن و مسجد نزد پروردگار خود شکایت می‌نمایند.

شخصی از سالکین راه خدا به بستر خود آرمیده بود چون خواست از این پهلو به آن پهلو بغلطد ناگهان از زمین ناله‌ای شنید. چون علّت

رسالةُ لبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

را طلب کرد خودش ادراک کرد یا به او گفتند که این ناله زمین از فراق شما بوده است.

باری چون این مقدمه معلوم شد حال می گوئیم که: سالک باید به واسطه اعمال مترتبه و مداوم خود آن صورت ملکوتیه مجرده را در نفس خود تثبیت کند تا از حال به مقام ملکه ارتقاء یابد. سالک باید به واسطه تکرار هر عملی حظ روحانی و ایمانی خود را از آن عمل دریافت کند و تا این معنی برای او حاصل نشود دست از عمل باز ندارد. و آن جنبه ملکوتی ثابت عمل وقتی حاصل می گردد که سالک بطور ثبات و دوام به عمل اشتغال ورزد تا اثرات ثابتة اعمال فانیة خارجیة در صقع نفس رسوخ پیدا کند و متحجر گردد و دیگر پس از تثبیت و استقرار قابل رفع نباشد.

پس سالک باید سعی کند عملی را که مطابق استعداد اوست انتخاب کند و اگر حیانا ثبات و دوام آن را عازم نیست اختیار ننماید، زیرا در صورت متارکه عمل، حقیقت و واقعیت عمل به مخاصمه برمی خیزد و آثار خود را بالمره جمع نموده و با خود می برد، و در نتیجه آثاری ضد آثار عمل در نفس پدید می آید، نَعُوذُ بِاللَّهِ.

معنی مخاصمه آنست که چون سالک آن عمل را ترک گفت حقیقت آن عمل به طور عکس العمل از سالک دوری می جوید و آثار و خصوصیات خود را نیز با خود می برد. و چون آن

مراقبه در جمیع احوال

عمل، عمل نورانی و خیر بوده است چون ناحیه نفس از آن آثار نورانی خالی گردد ناگزیر آثار ضد آن از ظلمت و تیرگی و شرور جایگزین آن خواهد شد. و حقیقت آنست که لَا يُوجَدُ عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا الْخَيْرُ^۱، و أَمَّا الشُّرُورُ وَالْقَبَائِحُ وَالظُّلُمَاتُ إِنَّمَا هِيَ مِنْ أُنْفُسِنَا^۲.

بنابراین هر عیب و نقص که پدید آید از ناحیه افراد بشر است، وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ^۳. و بر این اساس نیز روشن می شود که فیوضات الهیه اختصاصی نبوده بلکه از صُقع ربوبی و از مقام رحمت نامتناهی متوجه عموم افراد بشر است از مسلم و یهود و نصاری و مجوس و آتش پرست و بت پرست، لکن خصوصیات موجوده در قوایل، به سوء اختیار آنها سبب می گردد که این رحمت واسعه در بعضی افاده سرور و بهجت و شادی نماید و در بعضی دگر ایجاد غم و اندوه.

ششم: مراقبه

و آن عبارت است از آنکه سالک در جمیع احوال مراقب و مواظب باشد تا از آنچه وظیفه اوست تخطی ننماید و از آنچه بر آن عازم شده تخلف نکند.

مراقبه معنای عامی است و به اختلاف مقامات و درجات و منازل سالک تفاوت می کند. در ابتدای امر سلوک مراقبه

۱- [نزد خداوند جز خیر و خوبی یافت نمی شود].

۲- [و اما شرها و زشتیها و تاریکیها همه از ناحیه خودماست].

۳- [و شر به ساحت مقدس تو راه ندارد].

رسالةُ لبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

عبارتست از آنکه از آنچه به درد دین و دنیای او نمی‌خورد اجتناب کند و از ما لایعنی دوری‌گزیند و سعی کند تا خلاف رضای خدا در قول و فعل از او صادر نگردد، ولی کم‌کم این مراقبه شدت یافته و درجه به درجه بالا می‌رود. گاهی مراقبه عبارتست از توجه به سکوت خود و گاهی به نفس خود و گاهی به بالاتر از آن از مراتب حقیقت از اسماء و صفات کلّیه الهیه. و مراتب و درجات آن إن شاء الله تعالی بیان خواهد شد.

باید دانست که مراقبه از اهمّ شرائط سلوک است، و مشایخ عظام را در آن تأکیداتی است، و بسیاری آنرا از لوازم حتمیه سیر و سلوک شمرده‌اند، چه آن به منزله حَجَر اساسی است، و ذکر و فکر و سایر شرائط بر آن حجر بنا نهاده می‌شود، لذا تا مراقبه صورت نگیرد ذکر و فکر بدون اثر خواهد بود. مراقبه حکم پرهیز از غذای نامناسب برای مریض را دارد، و ذکر و فکر حکم دارو، و تا وقتی که مریض مزاج خود را پاک ننماید و از آنچه مناسب او نیست پرهیز نکند دارو بی‌اثر خواهد بود، و چه بسا گاهی اثر معکوس می‌دهد؛ لذا بزرگان و اساتید عظام این راه، سالک بدون مراقبه را از ذکر و فکر منع می‌کنند و ذکر و فکر را بر حسب درجات سالک انتخاب می‌نمایند.

هفتم: محاسبه

و آن عبارت است از اینکه وقت معینی را در شبانه روز برای خود معین کند و در آن وقت به تمام کارهای شبانه روز خود

رسیدگی بنماید. و اشاره به آنست آنچه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرموده است که: لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ كُلَّ يَوْمٍ مَرَّةً^۱ و چنانکه در محاسبه برای سالک چنین ظاهر شد که از وظائف خود تخلف نموده است باید استغفار کند و در صورت عدم تخلف شکر حضرت باری تعالی شأنه را بجای آورد.

هشتم: مؤاخذه

و آن عبارتست از اینکه سالک پس از مشاهده خیانت، در مقام تأدیب نفس خود برآمده و او را به نحوی که خود مقتضی داند تأدیب و تنبیه نماید.

نهم: مسارعت

یعنی در آنچه برآن عزم نموده مسارعت کند، چون در این راه آفاتی است و برای سالک در هر مقام متناسب با حال او مانعی پدید می‌گردد. سالک باید بسیار زرنگ و باهوش باشد و قبل از آنکه مانعی بدو دست یابد و دامان او را آلوده کند وظیفه خود را انجام دهد و در راه وصول به مقصد دقیقه‌ای فروگذار نکند.

دهم: ارادت

و آن ارادت است به صاحب شریعت و خلفای حقّه آن بزرگوار. و در این ارادت چنان باید خود را خالص کند که هیچ غشی در آن نباشد. و باید در این مرحله به سرحدّ کمال برسد زیرا ارادت را در

۱- [از ما نیست آنکس که روزی یک بار به حساب خود نرسد].

رسالة لبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

تأثیر اعمال مدخلیتی عظیم است و هر چه ارادت بیشتر و بهتر شود اثر اعمال در نفس سالک راسخ تر و نیکوتر خواهد بود.

و چون تمام موجودات مخلوقات خدا هستند سالک باید به همه آنها محبت کند و هر یک را در مرتبه و درجه خود محترم بشمارد. شفقت و مهربانی نسبت به جمیع منسوبان پروردگار چه حیوان و چه انسان هر یک در مقام و مرتبه خود از آثار محبت به خداست، چنانکه در حدیث وارد شده است که عمده شعب ایمان همانا شفقت بر خلق خداست. إلهی أسألك حبك و حب من يُحبك...^۱

أحبُّ بحبِّها تلغات نجد

و ما شغفني بها لولا هواها

أذلُّ لآل ليلى في هواها

و أحتمل الأصغر و الكبار^۲

یازدهم: ادب نگاهداشتن

نسبت به جناب مقدس حضرت رب العزة و خلفای او. و این معنی با ارادت و محبت که قبلاً ذکر شد فرق دارد. چه معنای

۱- [خداوندا دوستی خودت و دوستی کسی را که تورا دوست می دارد از تو

خواستارم].

۲- [به خاطر دوستی او (لیلی) تپه های سرزمین نجد را نیز دوست می دارم. و

اگر میل و هوای او نبود چه عشقی پر شور بدانها می توان داشت؟ در راه عشق او خود را خاکسار خاندان وی می دانم، و خرد و کلان را در راه او تحمل می کنم].

ادب عبارت است از توجه به خود که مبدا از حریم خود تجاوزی شده باشد و آنچه خلاف مقتضای عبودیت است از او سرزند. زیرا که ممکن در برابر واجب حدّ و حریم دارد و لازمه حفظ این ادب رعایت مقتضیات عالم کثرت است، ولی ارادت و محبت، انجذاب است به حضرت احدیت و لازمه اش توجه به وحدت است.

نسبت ارادت و ادب مراند نسبت واجب است به حرام در احکام؛ چه سالک در اتیان واجب توجه به سوی محبوب دارد، و در اجتناب از حرام توجه به حریم خود دارد تا مبدا از حدود امکانی و مقتضای عبودیت خود خارج شود. و در حقیقت بازگشت ادب به سوی اتخاذ طریق معتدل بین خوف و رجاء است، و لازمه عدم رعایت ادب کثرت انبساط است که چون از حدّ گذرد مطلوب نخواهد بود.

مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی - رضوان الله علیه - مقام انبساط و ارادتش غلبه داشت بر خوف ایشان، و همچنین **مرحوم حاج شیخ محمد بهاری** - رحمة الله علیه - اینطور بود؛ در مقابل، **حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی** - رضوان الله علیه - مقام خوف ایشان غلبه داشت بر رجاء و انبساط، و این معنی از گوشه و کنار سخنانشان مشهود است. آن که انبساط او بیشتر باشد او را «خراباتی» گویند، و آن که خوف او افزون باشد او را «مناجاتی» نامند. ولی کمال در رعایت اعتدال است و آن عبارت است از

رسالةُ لبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

حائز بودن کمال انبساط در عین کمال خوف، و این معنی فقط در ائمه طاهرین-صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین- موجود است. برگردیم بر سر مطلب و محصل آنکه: ادب آنست که ممکن حدود امکانی خود را فراموش نکند، لهذا چون وقتی در نزد حضرت صادق علیه السلام سخنی که در آن شائبه‌ای از غلو در حق آن حضرت بود به میان آمد آن حضرت فوراً به خاک افتاد و جبین مبارکش را بر خاک می مالید.

مرتبه کامل از ادب آنست که سالک در همه احوال خود را در محضر حضرت حق - سبحانه و تعالی - حاضر دانسته و در حال تکلم و سکوت، در خوردن و خوابیدن، در سکون و حرکت و بالأخره در تمام حالات و سکنات و حرکات، ادب را ملحوظ دارد. و اگر سالک پیوسته توجه به اَسْمَاء و صفات الهی داشته باشد قهراً ادب و کوچکی بر او مشهود خواهد شد.

دوازدهم: نیت

و آن عبارت است از آنکه سالک منظوری در سلوک نداشته باشد جز نفس سلوک و فناء در ذات احدیت. و بنابراین باید سالک سیرش خالص باشد: فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ^۱ در اخبار زیادی وارد شده است که نیت سه مرتبه دارد، منها ما قال الصادق

علیه السلام :

۱- آیه ۱۴، از سوره ۴۰: غافر: [پس خدا را بخوانید در حالی که دین را برای او خالص کرده باشید] .

نیت و انواع آن

الْعِبَادُ ثَلَاثَةٌ: قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ خَوْفًا فِتْلِكَ عِبَادَةٌ
الْعَبِيدِ، وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ طَمَعًا فِتْلِكَ عِبَادَةٌ الْأَجْرَاءِ،
وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ حُبًّا فِتْلِكَ عِبَادَةٌ الْأَحْرَارِ.^۱

دراثر تأمل و دقت واضح خواهد شد که عبادت دو دسته اول به حقیقت صحیح نیست زیرا عبادت آنها به خدا و برای خدا نبوده و مرجع عبادت آنها به خود پرستی است و در واقع آنها خود را پرستیده‌اند نه خدای تعالی را، چون بازگشت عبادت آنها به همان علائق و مشتهیات نفسانی است، و چون خود پرستی با خدا پرستی جمع نمی‌شود بنا بر این باید بر حسب نظریه اول، این جماعت به خدا کافر بوده و خدا را منکر باشند لیکن چون قرآن کریم به نص خود اصل خدا پرستی را فطری هر بشری بیان فرموده است و هرگونه تغییر و تبدیلی را در خلقت نفی نموده است:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ
النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ
وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ^۲

۱- [عبادت کنندگان سه دسته اند: گروهی خدا را از روی ترس عبادت می‌کنند، و آن عبادت بندگان و غلامان است. و گروهی خدا را از روی طمع و چشمداشت عبادت می‌کنند، و آن عبادت مزدبران است. و گروهی خدا را از روی محبت عبادت می‌کنند، و آن عبادت آزادگان است.]

۲- آیه ۳۰، از سوره ۳۰: روم. [پس روی خود را به سوی دین کن در حالی که میانه رو و معتدل بوده و به حق گرایش داشته باشی، که آن همان فطری است که خداوند مردم را بر اساس آن آفریده، تبدیلی در آفرینش خدا نیست، اینست دین استوار ولیکن بیشتر مردم نمی‌دانند.]

بنابراین انحراف بشر از جادهٔ خداپرستی نیست بلکه از جادهٔ توحید است که خدا را در فعل و صفت واحد نمی‌دانند بلکه غیر او را با او سهیم و شریک می‌کنند، و لذا قرآن در همه جا برای اثبات توحید خداوند و نفی شرک از او قیام فرموده است. و بر این اساس دو دستهٔ اول را در منظور خود سهیم و شریک می‌دانند و در عین خداپرستی نیز از خود پرستی دست‌باز نمی‌دارند و فعل خود را در عبادات برای هر دو منظور بجا می‌آورند و این همان شرک است، و در حقیقت این دو گروه، مشرک به خدای متعال می‌باشند که به نصِّ قرآن برای آن آمرزشی نیست.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونِ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ^۱

بنابراین عبادت آنها ابداً متمر ثمر نبوده و آنها را به خدای متعال نزدیک نخواهد ساخت.

اما دستهٔ سوّم که خدا را بر اصل محبّت می‌پرستند که همان عبادت أحرار است و در بعضی از روایات وارد است که تِلْكَ عِبَادَةُ الْكِرَامِ^۲ این همان عبادت صحیحهٔ واقعیه است و به آن نمی‌رسند مگر پاکان درگاه الهی. فَهَذَا مَقَامٌ مَكْنُونٌ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ^۳.

۱- آیهٔ ۴۸، از سورهٔ ۴: نساء؛ [خداوند گناه شرک را نمی‌آمرزد و پائین تر از آنرا

برای هر کس که بخواهد می‌آمرزد].

۲- [این عبادت کریمان و بزرگواران است].

۳- [و این مقام پوشیده و در بستی است جز پاکان بدان دست نیابند].

نیت و انواع آن

محبّت عبارتست از انجذاب، یعنی کشیده شدن چیزی به سوئی و حقیقتی. دسته سوّم گروهی هستند که پایه عبادت و پرستش خود را بر محبّت و کشش به سوی خدا قرار داده غیر از کشیده شدن به سوی او و تقرّب به حضرت او هیچ مقصود و منظوری ندارند و صرفاً همان انجذابی که از ناحیه محبوب در خود حسّ می‌کنند داعی و محرک آنها به سوی محبوب و موجب حرکت آنها بدان حریم است.

در بعضی از اخبار وارد شده است که حقّ تعالی را از آن جهت که اهلّیت عبادت دارد پرستش نمائید. و معلوم است که این اهلّیت بازگشتش به صفات الهی نبوده بلکه راجع به مقام ذات مقدّس اوست **جَلَّ جَلَّالُهُ وَ عَظُمَ شَأْنُهُ**، و بنابر این مفادش آن خواهد بود که خداوند را چون خداوند است عبادت کنید:

إِلَهِي مَا عَبَدْتِكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا
فِي جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتِكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتِكَ.^۱
أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ، وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ لَوْلَا
أَنْتَ لَمْ أَدْرُ مَا أَنْتَ.^۲

سالک راه خدا در ابتدای سلوک خود با پای محبّت گام

۱- [خدایا من تو را از روی بیم از آتش و به طمع بهشت نپرستیده ام بلکه تو را شایسته پرستش یافته و بدینجهت پرستیده ام].

۲- [تو مرا به خود ره نمودی و به سوی خویش خواندی، و اگر تو نبودى من نمى دانستم تو چه هستى].

رسالة بُ أَلْبَابٍ در سیر و سلوک اُولی الألباب

برمی دارد ولی پس از آنکه منازلی را سیر نمود و کمالی فی الجملة حاصل کرد متوجه خواهد شد که محبت امری است مغایر با محبوب و لهذا سعی می کند که محبت را که تا به حال وسیله سلوک و نردبان ترقی او بوده است رها کند، آن وسیله را تا اینجا مؤثر می داند و از اینجا به بعد مضرّ و مانع راه تشخیص می دهد. بنابراین از اینجا سالک فقط و فقط محبوب را در نظر داشته، و او را عبادت می کند به عنوان محبوبیت و بس، ولی چون قدمی نیز فراتر می گذارد و منازلی را چند سیر می کند درمی یابد که این قسم از عبادت نیز خالی از شائبه شرک نیست زیرا در این عبادت خود را عاشق و محبّ و خدا را معشوق و محبوب دانسته است و خودیّت با حبّ به محبوب مغایرت دارد، بنابراین نظر کردن به محبوب با وجود عنوان محبّ با عبادت ذات مقدّس خداوند متعال مغایرت و تنافی دارد، لهذا از اینجا سعی می کند که حبّ و عشق محبوب را فراموش کند تا به کلی از تغایر و کثرت گذشته قدم خود را در عالم وحدت بنهد. و در این موقع نیّت از سالک منتفی می گردد زیرا دیگر شخصیت و خودیّتی در میان نیست تا نیّت از او صادر شود.

تا قبل از این مرحله سالک طالب شهود و کشف و مکاشفه بود ولی در این مقام به کلی تمام آن اغراض را به خاک نسیان می سپارد چون دیگر اراده و نیّتی نیست تا مراد و منویّی را در نظر بگیرد. در این حال چشم و دل سالک از دیدن و ندیدن و رسیدن و

نیت و انواع آن

نرسیدن و دانستن و ندانستن و رد و قبول پوشیده خواهد شد. از حافظ شیرازی است:

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف

هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد

از بایزید بسطامی نقل است که گفت: «روز اول، دنیا را ترک کردم، و روز دوّم، عُقبی را ترک کردم، و روز سوّم از ما سوّی الله گذشتم، و روز چهارم پرسیدند: مَا تُرِيدُ؟ گفتم: أُرِيدُ أَنْ لَا أُرِيدَ»^۱.

و این اشاره به همان مطلبی است که بعضی در تعیین منازل اربعه گویند: اول، ترک دنیا. دوّم: ترک عُقبی. سوّم: ترک مَوَلّی، و چهارم: ترک ترک، فَتَدَبَّرُ. و مراد از قطع طمع در نزد سالکین عبارت از این مرحله است که بسیار عظیم و کریوه‌ای مشکل است و عبور از آن صعب و دشوار و به این آسانی‌ها دست ندهد، چه سالک پس از تأمل و دقّت فراوان باز می‌یابد که در تمام مراحل سیر در این مرحله خالی از قصد و نیت نبوده است بلکه غایت و مقصودی را در سویدای دل خود منظور داشته است گرچه آن غایت عبور از مراحل ضعف و نقص و وصول به کمال و کمالات باشد. و اگر سالک با وسیله و آلتِ تجریدِ ذهن و خاطر بکوشد و بارها به خود فشار آوردتا بخواهد از این عَقَبه عبور کند و

۱- [چه می‌خواهی... می‌خواهم که چیزی نخواهم].

خود را از این معانی و مقصودها عاری و مجرد کند هیچ نتیجه‌ای عائد او نخواهد شد چه نفس این تجرید مستلزم عدم تجریداست به علت آنکه لابد این تجرید را سالک به داعیه غایتی بجای آورد و خود این داعیه و نظر به غایت، نشانه و علامت عدم تجرید است.

روزی با استاد خود مرحوم آقای حاج میرزا علی آقای قاضی

-رضوان الله علیه - این راز را در میان نهادم و استفسار و التماس چاره‌ای نمودم، فرمود: «به وسیله اتخاذ طریقه احراق می‌توان این مسئله را حلّ نموده و این معضله را گشود. و آن بدین طریق است که باید سالک به حقیقت ادراک کند که خداوند متعال وجود او را وجودی طمّاع قرار داده است و هر چه بخواهد قطع طمع کند چون سرشت او با طمع است لذا مُنتج نتیجه‌ای نخواهد شد و قطع طمع از او ناچار مستلزم طمع دیگری است و به داعیه طمعی بالاتر و عالی‌تر از آن مرحله دانی قطع طمع نموده است. بنابراین چون عاجز شد از قطع طمع و خود را زبون یافت طبعاً امر خود را به خدا سپرده و از نیت قطع طمع دست برمی‌دارد. این عجز و بیچارگی ریشه طمع را از نهاد او سوزانیده و او را پاک و پاکیزه می‌گرداند».

البته باید دانست که ادراک این معنی نظری نیست و با نظر هم نتیجه نمی‌دهد بلکه ادراک واقعی آن احتیاج به ذوق و پیدایش حال دارد. اگر کسی یک مرتبه این معنی را ذوقاً ادراک کند خواهد فهمید که ادراک تمام لذّات دنیا و ما فیها برابری با این حقیقت نمی‌کند.

نیت و انواع آن

وعلت اینکه این طریقه را احراق نامند برای آنست که یکباره خرمن هستیها و نیتها و غصه‌ها و مشکلات را می‌سوزاند و از ریشه و بن قطع می‌کند و اثری از آن در وجود سالک باقی نمی‌گذارد. در قرآن کریم در مواردی از طریقه‌احراقیه استفاده شده است. اگر کسی برای وصول به مقصود از این طریقه استفاده کند و در این راه مشی نماید راهی را که باید چندین سال طی کند در مدت خیلی کمی خواهد پیمود. یکی از مواردی که در قرآن مجید از آن استفاده شده است عبارت است از کلمه استرجاع :

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

چون در هنگام شدائد و مصائب و نزول بلاها و فتن، انسان می‌تواند به طرق مختلفی خود را تسکین دهد مثل اینکه متذکر گردد که مرگ برای همه است و مصیبت به همه اشخاص وارد می‌شود و بدین وسیله کم‌کم خود را آرام می‌کند، ولی خداوند به وسیله طریقه احراقیه و تلقین کلمه استرجاع راه را کوتاه و مشکل را یکباره از میان برمی‌دارد زیرا اگر انسان متذکر شود که خود او و هر چه از متعلقات و ما یملک اوست ملکِ طلقِ خداست، یک روز به او داده و یک روز می‌گیرد و کسی را در آن حق دخالتی نیست، وقتی که انسان به خوبی ادراک کرد که از اول مالک نبوده است و عنوان ملکیت برای او مجازی بوده و بدون جهت خود را مالک تخیل می‌نموده است البته در صورت فقدان متأثر نخواهد شد، و توجه به این نکته ناگهان راه را براو هموار خواهد نمود.

ادراک اینکه خداوند انسان را از اول طمّاع قرار داده است مثل ادراک این می‌ماند که غنیّ عَلَی الاطلاق بنده را از اول فقیر آفریده و سرشت او را با فقر خمیر کرده است، لهذا اثبات فقر و اثبات سؤال که لازمه فقر است احتیاج به دلیل ندارد، کسی به فقیر نمی‌تواند ایراد کند که چرا سؤال می‌کنی؟ زیرا فرض فقر فرض سؤال و گدائی است، بنابراین سالک راه خدا نیز اگر در حین سیر و حرکت طمع ورزد باید متوجّه باشد که خداوند خمیره هستی او را از اول با طمع سرشته است و به هیچ عنوان نمی‌تواند دندان طمع را بکشد و دست از طمع خود بشوید، و از طرف دیگر چون فناء در ذات احدیّت که بر اساس عبادت أحرار پایه‌گذاری شده طمع و نیت سازگار نیست، بنابراین بیچاره شده و حال اضطرار و بیچارگی عجیبی پیدا می‌کند که همان حال، او را از خودی او که مستلزم طمع است عبور می‌دهد و پس از عبور از این مرحله دیگر انیّت و خودیّتی نیست که مستلزم طمع باشد. فَافْهَمُ وَ تَأَمَّلُ جَيِّدًا.

سیزدهم: صَمْت

و آن بردو قسم است: سکوت عامّ و مضاف، و سکوت خاصّ و مطلق. سکوت عامّ و مضاف عبارت است از حفظ لسان از تکلم به قدر زائد بر ضرورت با مردمان. بلکه سالک باید اکتفا کند به قدر ضرورت و به أَقْلٍ مَا يُمَكِّنُ، و این صَمْت در همه دوران سلوک در تمام اوقات لازم است بلکه می‌توان گفت مطلقاً

صمت و سکوت، جوع و کم خوری

ممدوح است. و اشاره به همین صَمْتُ است قوله السَّلَامَةُ إِنَّ شَيْعَتَنَا الْخُرُسُ.^۱ و نیز آنچه در «مصباح الشریعة» از حضرت صادق السَّلَامَةُ نقل شده است که:

أَصَمَّتْ شِعَارُ الْمُحْسِنِينَ، وَ فِيهِ رِضَا الرَّبِّ، وَ هُوَ
مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ وَ شِعَارِ الْأَصْفِيَاءِ.^۲

و در حدیث بزنطی است از حضرت رضا السَّلَامَةُ:

أَصَمَّتْ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ، وَ إِنَّهُ دَلِيلٌ
عَلَى كُلِّ خَيْرٍ.^۳

قسم دوم، که سکوت خاص و مطلق است عبارت است از: حفظ لسان از تکلم با ناس در حین اشتغال به اذکار حصریه کلامیه؛ و در غیر آن غیر مستحسن است.

چهاردهم: جوع و کم خوری

به اندازه‌ای که باعث بر ضعف نگردد و احوال را مشوش ندارد. قال الصادق السَّلَامَةُ:

الْجُوعُ إِدَامُ الْمُؤْمِنِ، وَ غِذَاءُ الرُّوحِ، وَ طَعَامُ
الْقَلْبِ.^۴

۱- [شیعیان ما زبانشان بسته است].

۲- [سکوت شعار مجبان است، و خشنودی خدا در آن است، و آن از اخلاق پیامبران و شعار برگزیدگان است].

۳- [سکوت دری از درهای حکمت است، و رهنمای به هر خیری است].

۴- [گرسنگی خورش مؤمن، و غذای روح، و خوراک قلب است].

زیرا گرسنگی موجب سبکی و نورانیت نفس می‌گردد و فکر در حال گرسنگی می‌تواند به طیران درآید. غذای زیاد خوردن و سیر بودن، نفس را ملول و خسته و سنگین می‌کند و از سیر در آسمان معرفت باز می‌دارد. صوم و روزه از عبادات بسیار ممدوح است، و در روایت معراجیه که خطاب و تکلم خدا با حبیبش رسول الله ﷺ بیان می‌شود و مُصَدَّرٌ به «یا احمد» است و در «ارشاد» دیلمی و هفدهم «بحار الأنوار» مفصلاً مذکور است، خطابات عجیبی دربارهٔ جوع دارد و مزایای این امر را در سیروسلوک به طرز شگفت‌انگیزی بیان می‌کند. مرحوم استاد قاضی رضوان الله علیه -روایتی غریب دربارهٔ جوع بیان می‌فرمود و محصلش آنکه:

«در زمان انبیاء سَلَف سه نفر رفیق گذرشان به دیار غربت افتاد، شب فرارسید، هر یک برای تحصیل غذا به نقطه‌ای متفرق شدند لیکن با یکدیگر میعاد نهادند که فردا در وقت معین در آن میعادگاه یکدیگر را ملاقات کنند، یکی از آنها میهمان بود و دیگری به میهمانی شخصی درآمد و چون سوّمی جائی نداشت با خود گفت به مسجد می‌روم و میهمان خدا می‌شوم، و تا صبح در آنجا به سر برد و همچنان گرسنه باقی بود. صبحدم در میعاد خود هر سه نفر حضور یافتند و هریک سرگذشت خود را بیان کردند. از جانب خدای تعالی به نبی آن زمان وحی رسید که به آن میهمان ما بگو: ما میهمانی این میهمان عزیز را قبول کردیم و خود میزبان او

خلوت و اقسام آن

شدیم و برای او درصدد تهیه بهترین غذاها برآمدیم لکن درخزانه غیب خود تفحص کردیم بهتر از گرسنگی غذایی را برای وی نیافتیم».

پانزدهم: خلوت

و آن بر دو گونه است: خلوت عام، و خلوت خاص. خلوت عام عبارتست از کناره گیری و عزلت از غیر اهل الله خصوصاً از صاحبان عقول ضعیفه از عوام مردم مگر به قدر ضرورت:

وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَّ لَهْوًا وَّ غَرْتَهُمْ
الْحَيَاةَ الدُّنْيَا^۱

و اما خلوت خاص عبارت است از دوری از جمیع مردم. و اگر چه آن در همه عبادات و اذکار خالی از فضیلت نیست و لیکن در طایفه ای از اذکار کلامیه بلکه در جمیع آنها در نزد مشایخ راه، شرط است و در آن چند امر معتبر است:

خلوت و دوری از محلّ ازدحام و غوغا و استماع هرگونه صدای مشوش حال. و دیگر حلّیت مکان و طهارت آن حتّی السقف و الجدران^۲، و باید به اندازه ای کوچک باشد که فقط گنجایش یک نفر را بیشتر نداشته باشد و سعی شود که از زخارف دنیویّه در

۱- آیه ۷۰، از سوره ۶: انعام؛ [و رها کن کسانی را که دین خود را به بازی و سرگرمی گرفته اند و زندگی دنیا فریشان داده است].

۲- [دیوارها]

آن هیچ نباشد چون کوچکی خانه و نبودِ اثاث البیت در آن باعث تجمّع حواس می‌گردد.

شخصی از جناب سلمان -رضی الله عنه- تقاضا نمود که اجازه فرمائید منزلی برای شما بنائی کنم، چه تا آن زمان برای خود خانه بنائی نکرده بود. جناب سلمان اجازه نداد، عرض کرد: می‌دانم که چرا اجازه نمی‌دهی، سلمان گفت: بگو علتش چیست؟ آن شخص عرض کرد: علت آنست که شما می‌خواهید خانه‌ای که طول و عرضش به اندازه شما باشد من بسازم و این خانه میسور نیست. سلمان فرمود: آری راست گفتی. سپس آن مرد اجازه گرفت که چنین خانه‌ای برای او درست کند و درست نمود.

شانزدهم: سَهْر

و آن بیداری سَحَر است به قدری که طبیعت سالک را طاقت باشد. و در مذمت خواب سحرگاه و مدح عادت به بیداری آن موقع است قوله تعالی:

كَأْتُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ - وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ
يَسْتَغْفِرُونَ^۱

هفدهم: دوام طهارت

و آن عبارت است از دوام وضوء و اغسال واجبه و غسل جمعه و سایر اغسال مستحبّه حتی الامکان.

۱- آیه ۱۷ و ۱۸ از سوره ۵۱: ذاریات: [و چنین بودند که پاسی کوتاه از شب را

می‌خوابند و در سحرها استغفار می‌کردند.]

تَضَرُّع، ترک لذّات، کتمان سرّ

هجدهم: مبالغه در تَضَرُّع

و مَسْکَنَت و خاکساری و بُکاء.

نوزدهم: احتراز از لذائذ

و مُشْتَهَات به قدر استطاعت، و اکتفا به آنچه قوام بدن و حیات به آنست.

بیستم: کتمان سرّ

و این از شرائط بسیار مهمّ سلوک است و بزرگان طریق در این شرط اهتمام بسیار نموده و به شاگردان خود سفارش‌های مهمّ نموده و توصیه را به حدّ مبالغه رسانیده‌اند، خواه در عمل و اوراد و اذکار باشد و خواه در واردات و مکاشفات و حالات، حتّی در مواردی که تقیّه غیر ممکن و افشاء سرّ نزدیک می‌گردد توریّه را از لوازم و دستورات شمرده‌اند و حتّی آنکه اگر کتمان سرّ مستلزم ترک عمل و ورد است باید دست از عمل بردارد:

وَ اسْتَعِينُوا عَلٰی حَوَائِجِكُمْ بِالْكَثْمَانِ^۱

در اثر تقیّه و کتمان سرّ، مصائب و شدائد به مقدار مُعتنابِ بهی پائین می‌آید و ترک تقیّه موجب کثرت فتن و بلایا و مصائبی است که بر سالک روی آور می‌شود، و علاوه هنگام بروز مشکلات با تحمل و صبر باید قدم در راه نهاد و پیروز شد:

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَ اِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ اِلَّا عَلٰی

۱- [و برای دستیابی به نیازهای خود از کتمان و پرده پوشی یاری بجوئید].

الْخَاشِعِينَ^۱

مراد از صلاة در این آیه مبارکه همان معنای لغوی است، یعنی توجه به پروردگار عظیم، بنابراین با یاد خدا صبر و تحمل کردن و دندان روی جگر گذاشتن موجب تخفیف شدائد و مصائب و عامل مهم پیروزی است. و لهذا دیده می شود که همین مردمی که در خانه های خود از بریدن دستشان گریان می شوند در میدان جهاد و مبارزه با دشمنان دین از قطع شدن دست و پا و سایر جوارح و اعضا هیچگونه بیمی نداشته و در خود ضعف و هراسی احساس نمی نمودند. روی این قاعده کلیه ائمه طاهرین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - در کتمان اسرار توصیه های فراوان و سفارش های عجیبی فرموده اند حتی ترک تقیه را از گناهان بزرگ به شمار آورده اند.

روزی ابو بصیر^۲ از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که:

۱- آیه ۴۵، از سوره ۲: بقره: [و از صبر (روزه) و نماز یاری بجوئید، و اینکار بسی گران است مگر بر کسانی که دلشان برای خدا خاشع باشد].

۲- این روایت را در «توحید» صدوق در باب «رؤیة» در ص ۱۱۷ از طبع سربى آورده است با اسناد متصل خود از ابوبصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال: قُلْتُ لَهُ: أَخْبِرْنِي عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ؟ قَالَ: نَعَمْ وَ قَدْ رَأَاهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ، فَقُلْتُ: مَتَى؟ قَالَ: حِينَ قَالَ لَهُمْ: أَلَسْتُمْ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَى، ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ: وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيَرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ، أَلَسْتَ تَرَاهُ فِي وَفَيْكَ هَذَا؟ قَالَ أَبُو بَصِيرٍ: فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ فَأَحَدْتُ بِهَذَا عَنكَ؟ قَالَ: لَا، فَإِنَّكَ إِذَا حَدَّثْتَ بِهِ فَأَنْكَرَهُ مُنْكَرٌ جَاهِلٌ بِمَعْنَى مَا تَقُولُهُ ثُمَّ قَدَّرَ أَنَّ ذَلِكَ تَشْبِيهُ كَفَرٍ وَ كَيْسَتْ الرُّؤْيَةُ بِالْقَلْبِ كَالرُّؤْيَةِ بِالْعَيْنِ، تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُصِفُهُ الْمُشْبِهُونَ وَالْمُلْحِدُونَ.

«آیا می توان خدا را در قیامت دید؟ چون اشاعره عقیده دارند که خدا را در قیامت و سرای دگر همه مردم می بینند البتّه به نحو تجسّم - تعالی الله عمّا يقول الظالمون علواً کبیراً - حضرت فرمودند: در این دنیا هم می توان دید همانطور که الآن در این مجلس خودت خدا را دیدی. ابو بصیر عرض کرد: یابن رسول الله اجازه می فرمائید این را برای دگری نقل کنم؟ حضرت فرمودند: نقل مکن زیرا مردم نتوانند حقیقت آن را ادراک نمایند و لهذا گمراه می شوند».

بیست و یکم: شیخ و استاد

و آن بر دو قسم است: استاد عامّ، و استاد خاصّ. استاد عامّ آنست که بخصوصه مأمور به هدایت نباشد و رجوع به او از باب رجوع به اهل خبره در تحت عموم فاسئَلُوا أَهْلَ الذُّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^۱ بوده باشد. و لزوم رجوع به استاد عامّ فقط در ابتدای سیر و سلوک است وقتی که سالک مشرّف به مشاهدات و تجلیات صفاتیّه و ذاتیّه شد دیگر همراهی او لازم نیست. و اما استاد خاصّ، آنست که بخصوصه منصوص به ارشاد و هدایت است و آن رسول خدا و خلفای خاصّه حقّه او هستند. و سالک را در هیچ حالی از احوال از مرافقت و همراهی استاد خاصّ گریزی نیست اگر چه به وطن مقصود رسیده باشد. البتّه مراد همان مرافقت

۱- آیه ۴۳، از سوره ۱۶: نحل: [پس از اهل ذکر (و خبره) بپرسید اگر

نمی دانید].

رسالة بُبُّ الألباب در سیرو سلوک اُولی الألباب

باطنی امام است با سالک نه فقط همراهی و مصاحبت در مقام ظاهر، چون واقعیت و حقیقت امام همان مقام نورانیت اوست که سلطه بر جهان و جهانیان دارد و اما بدن عنصری او گرچه آن نیز از سایر بدنها امتیاز دارد لکن آن منشأ اثر و متصرف در امور کائنات نیست.

و برای توضیح این نکته متذکر می‌گردد که: آنچه در عالم خلقت تحقق می‌یابد منشأ آن، صفات و اسماء الهیه است، و حقیقت امام همان اسماء و صفات خداست. و بنابراین اصل فرموده‌اند که: چرخ عالم هستی و افلاک و همه کائنات به دست ما حرکت می‌کند و آنچه واقع می‌شود به اذن ما واقع می‌شود: **بِنَا عُرْفِ اللَّهِ، بِنَا عِبْدِ اللَّهِ**.^۱ بنابراین سالک در حال سیر، در مراتب نورانیت امام **السَّلْبِ** سلوک می‌نماید و به هر درجه‌ای که صعود کند و در هر مرتبه‌ای که باشد امام **السَّلْبِ** آن مرتبه را حائز بوده و با سالک در آن درجه و مرتبه معیت دارد.

و همچنین بعد از وصول نیز مرافقت امام لازم است چون آداب کشور لاهوت را نیز او باید به سالک بیاموزد؛ بنابراین مرافقت امام در هر حال از شرائط مهمه بلکه از اهمّ شرائط سلوک است. در اینجا نکاتی است بس دقیق که در بیان نیاید و فقط باید خود سالک به وسیله ذوق آن حقایق را دریابد.

۱- [خداوند به وسیله ما شناخته شد، و به وسیله ما پرستش شد] .

مَحْي الدِّينِ عَرَبِي نزد استادی رفت و از کثرت ظلم و عصیان فراوان شکایت نمود. استاد فرمود: «به خدای خود توجه کن. سپس چندی بعد نزد استادی دگر رفت و همچنان از بیداد و شیوع معاصی سخن گفت. استاد فرمود: به نفس خود توجه کن. در این موقع ابن عربی گریه آغاز کرد و وجه اختلاف پاسخ‌ها را از استاد جویا شد. استاد فرمود: ای نور دیده، جواب‌ها یکی است، اوتو را به رفیق دعوت کرد، و من تو را به طریق دعوت می‌کنم»

باری این داستان را برای آن آوردیم که دانسته شود که سیر **إِلَى اللّهِ** منافاتی با سیر در مراتب **أَسْمَاء** و صفات **الهِیَّة** که همان مقام امام است ندارد بلکه بسیار به هم نزدیک‌اند و بلکه **حَقّاً** یکی است و در آن مرحله **دَوِئِیت** و **إِثْنِیْنِیت** یافت نمی‌شود بلکه هر چه هست نور واحدی که نور خداست، **غَايَةِ الأَمْرِ** از آن نور به تعبیرات مختلفه سخن می‌رود، گاهی به **أَسْمَاء** و صفات **الهِیَّة** و گاهی به حقیقت یا نورانیت امام از آن تعبیر می‌کنند:

عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَحُسْنُكَ وَاحِدٌ

وَ كُلُّ إِلَهِي ذَاكَ الْجَمَالِ يُشِيرُ^۱

اما استاد عامّ شناخته نمی‌شود مگر به مصاحبت و مرافقت با او در **خَلَاء** و **مَلَأ** تا به طور یقین برای سالک **واقعیّت** و یقین او دستگیر شود، و **ابداً** به ظهور خوارق عادات، و **اطّلاع** بر مغیبات و

[۱] عبارات و تعبیرهای ما مختلف است ولی حسن و زیبایی تو یکی است، و این تعبیر به همان جمال و زیبایی اشاره دارد.]

اسرارِ خواطرِ افرادِ بشر و عبور بر آب و آتش، و طیّ الارض و الهواء، و استحضار از آینده و گذشته و امثال این غرائب و عجائب نمی‌توان پی به وصول صاحبش برد زیرا که این‌ها همه در مرتبهٔ مکاشفهٔ روحیهٔ حاصل می‌شود و از آنجا تا سرحدّ وصول و کمال، راه به‌نهایت دور است و تا هنگامی که دراستاد تجلیات ذاتیهٔ ربّانیه پیدا نشود استاد نیست، و به مجرد تجلیات صفاتیّه و اسمائیه نیز نمی‌توان اکتفا کرد و آنها را کاشف از وصول و کمال دانست.

منظور از تجلی صفاتی آنست که سالک صفت‌خدا را درخود مشاهده کند و علم یا قدرت و حیات خود را حیات و علم و قدرت خدا ببیند. مثلاً چیزی را که می‌شنود ادراک کند که خدا شنیده و او سمیع است، و چیزی را که می‌بیند ادراک کند که خدا دیده و او بصیر است، و یا در جهان علم را منحصر به خدا ذوق کند و علم هر موجودی را مستند به علم او بلکه نفس علم او مشاهده کند.

و مراد از تجلی اسمائی آنست که صفات خدا که مستند به ذات او هستند مثل قائم، عالم، سمیع، بصیر، حیّ و قدیر و امثال اینها را در خود مشاهده کند. مثلاً ببیند که علیم در عالم یکی است و او خدای متعال است و دگر خود را در مقابل او علیم نبیند بلکه علیم بودن او عین علیم بودن خداست. یا ادراک کند که حیّ و زنده یکی است و او خداست و خود او اصلاً زنده نیست بلکه زنده خداست و بس. و بالأخره وجدان کند که «لَيْسَ الْفَدِيرُ

استاد عام باید به مقام تجلی ذاتی ربّانیّه رسیده باشد

وَالْعَلِيمُ وَالْحَيُّ الْإِلَّاهُ تَعَالَى وَتَقَدَّسَ».

البته ممکن است تجلی اسمائی در خصوص بعض از اسماء الهیه صورت گیرد، و هیچ لازمه‌ای در بین نیست که چون در سالک یکی دو اسم تجلی کرد حتماً باید بقیّه اسماء تجلی کند.

اما تجلی ذاتی آنست که ذات مقدّس حضرت باری تعالی در سالک تجلی نماید، و آن وقتی حاصل می شود که سالک از اسم و رسم گذشته باشد، و به عبارت دیگر به کلی خود را گم کرده و اثری در عالم وجود از خود نیابد و خود و خودیّت خود را یکباره به خاک نسیان سپرده باشد «وَلَيْسَ هُنَاكَ إِلَّا اللَّهُ»^۱. در این موقع دیگر ضلال و گمراهی برای چنین شخصی متصور نخواهد بود زیرا تا ذره‌ای از هستی در سالک باقیست هنوز طمع شیطان از او قطع نشده است و امید اضلال و اغوای او را دارد ولی وقتی که بحول الله تبارک و تعالی سالک بساط خودیّت و شخصیت را درهم پیچید و قدم در عالم لاهوت نهاد و در حرم خدا وارد شده لباس حرم در برکرد و به تجلیات ذاتیه ربّانیّه مشرف آمد شیطان دندان طمع را از او کنده و در حسرت می نشیند. استاد عام باید بدین مرتبه از کمال برسد و الاً به هرکسی نتوان سرسپرد و مطیع و منقاد گشت.

هزار دام به هر گام این بیابان است

که از هزار هزاران یکی از آن نجهند

۱- [و در آنجا دیگر جز خدا چیزی نیست].

بنابراین نباید در مقابل هر کسی که متاعی عرضه می‌کند و بضاعتی ارائه می‌دهد و کشف و شهودی لُعا می‌نماید سر تسلیم فرود آورد. بلی در جایی که تحقیق و تدقیق در حال استاد و شیخ متعذّر یا متعسرّ باشد باید توکل به خدا نموده و آنچه را که او بیان می‌کند و دستور می‌دهد با کتاب خدا و سنت رسول خدا و سیره ائمه طاهرین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - بسنجد اگر موافق بود عمل نماید والا ترتیب اثر ندهد. بدیهی است چون چنین سالکی با قدم توکل به خدا گام برمی‌دارد شیطان بر او سُلطه نخواهد یافت:

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ
يَتَوَكَّلُونَ - إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْهُ وَالَّذِينَ هُمْ
بِهِ مُشْرِكُونَ^۱

بیست و دوم: ورد

و آن عبارت است از اذکار و اُراد لسانیّه. و کیفیت و کمّیت آن منوط به نظر استاد است، چه آن حکم دوائی را ماند که بعضی را نافع و دیگری را مضرّ است. و گاه اتّفاق می‌افتد که سالک به دو ذکر مشغول می‌شود که یکی او را به کثرت توجّه می‌دهد و دیگری به وحدت، و در صورت اجتماع، نتیجه هر دو خنثی

۱- آیه ۹۹ و ۱۰۰، از سوره ۱۶: نحل: [بدرستی که او (شیطان) بر کسانی که ایمان آورده و برپروردگارشان توکل می‌کنند تسلط ندارد، و تنها تسلط او بر کسانی است که او را سرپرست خود گرفته و او را شریک خدا قرار می‌دهند].

نفی خواطر و ذکر و فکر

می‌گردد و نتیجه‌ای عائد می‌شود. البته اذن استاد شرط در اورادی است که اذن عامّ در آن داده نشده است و اما در آنچه اذن عامّ داده شده اشتغال به آن مانعی ندارد

ورد بر چهار قسم است: قالبی و خفی، و هر یک یا اطلاقی است و یا حصّری. و اهل سلوک را به قالبی اعتنائی نیست زیرا ذکر قالبی عبارتست از تلفّظ به زبان بدون التفات به معنی، و در واقع لقلقهٔ لسان است و چون سالک در جستجوی معناست نه چیز دیگری لذا ذکر قالبی برای او مفید فائده نخواهد بود.

بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و پنجم:

نفی خواطر و ذکر و فکر

و این سه مرحله از مهمّات وصول به مقصد است، واکثر افرادی که از راه بازمانده و نتوانسته‌اند به مقصد برسند توقّفشان در یکی از این سه مرحله بوده است و در همانجا یا توقّف نموده و یا دستخوش هلاکت و بوار گشته‌اند، چه خطرات این منازل عبارت است از عبادت اصنام و اوّثان^۱ و کواکب و آتش و گاه زندقه و فرعونیت و دعوی حلّول و اتّحاد و نفی تکلیف و اباحه و امثال آن. و البته به همهٔ آنها اشاره خواهد رفت ولی فعلاً حلّول و اتّحاد را که از خطرات مهمّ است به طور اجمال بیان می‌کنیم و آن برای سالک از صاف نمودن ذهن به وسیلهٔ نفی خواطر پیدا خواهد شد.

۱- [بت‌ها].

چون سالک هنوز از وادی اسم و رسم بیرون نرفته است لهذا العیاذ بالله ممکن است در اثر تجلّی صفاتیّه یا اسمائیّه چنین تخیل کند که الله با خودیّت و شخصیّت او متحد است، و این همان معنای حلول و اتّحادی است که کفر و شرک است و حال آنکه معنای وحدت وجود به کلی معنای تعدّد و تغایر را نفی می‌کند و در برابر وجود مقدّس حضرت احدیّت تمام وجودات متصوّرّه را جزء موهومات می‌شمرد و همه را ظلّ و سایه می‌شمرد، و سالک به واسطه ارتقاء به این مقام تمامی هستی خود را از دست می‌دهد و خود را گم می‌کند و فانی می‌شود و غیر از ذات مقدس او در عالم وجود ذی وجودی را ادراک و ذوق نمی‌نماید «وَلَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَارًا»^۱، این کجا و حلول و اتّحاد کجا!؟

اما نفی خواطر: عبارت است از تسخیر قلب و حکومت بر آن، تا سخنی نگوید و عملی انجام ندهد و تصوّر و خَطره‌ای بر او وارد نشود مگر به اذن و اختیار صاحب آن. و تحصیل این حال بسی صعب و دشوار است و لهذا گفته‌اند که نفی خواطر از اعظم مُطَهَّرَاتِ سِرِّ است. چون سالک در مقام نفی خاطر می‌افتد ناگهان متوجّه می‌شود که سیل بنیاد کنِ خواطر و اوهام و خیالات او را فرا می‌گیرد و حتّی خاطراتی که باور نمی‌کرد به خاطرش خطور کند از وقایع کهنه گذشته یا خیالات غیر قابل وقوع بر او راه می‌یابند و

۱- [احدی جز او صاحبخانه نیست] .

نفی خواطر با شمشیر ذکر

دائماً او را مشغول به خود می کنند. سالک باید در این مقام مانند جبالِ وّاسی، ثابت بایستد و هر خاطری که پیدا شود و زحمت دهد او را با شمشیر ذکر هلاک کند. و مراد از ذکر در اینجا همان اسماء الهیه است که باید سالک در وقت خطور خاطره به یکی از آن اسماء توجه کند و توجه خود را بر آن مستدام بدارد و پیوسته با چشم و دل به سوی آن نگران باشد تا آن خاطر از خانه دل بیرون رود.

و این طریق بسیار صحیح است که باید فقط با ذکر که همان توجه و یاد یکی از اسماء خداست خاطر را دور کرد. قالَ اللهُ تَعَالَى:

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ
تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ^۱

لیکن در رساله منتسب به مرحوم بحر العلوم این طریق را اجازه نمی دهد و در آنجا اصرار شدیدی دارد بر آنکه نفی خواطر را باید بدون ذکر نموده و سپس وارد در مرحله ذکر شد چون نفی خواطر با شمشیر ذکر بسیار خطرناک است. و ما اجمال آنچه را که در آنجا آورده است در اینجا ذکر می کنیم و بعداً به رد آن خواهیم پرداخت. در آنجا چنین گوید:

«بسیاری از متشیخین طیّ مرحله نفی خاطر را به ذکر

۱- آیه ۲۰۱، از سوره ۷: اعراف: [کسانی که تقوا دارند وقتی که اندیشه ای از سوی

شیطان آنانرا وسوسه کند، زود یادآور شوند و در اینصورت ایشان از بینایان خواهد بود.]

رسالة بُ أَلْبَابُ در سیرو سلوک اُولی الألباب

می‌آموزند (بدیهی است که مراد از ذکر همان التفات و توجّه قلبی است نه ذکر لسانی که در اصطلاح به آن ورد گویند) و این بسیار خطرناک است چون حقیقت ذکر عبارتست از ملاحظهٔ محبوب و قصر نظر بر جمال از دور، و هنگامی تماشای محبوب جایز است که چشم از غیر او بالمره پوشیده شده باشد زیرا محبوب غیور است و از غیرت او اینست که چشمی که او را دید روا ندارد که دیگری را ببیند، و هر دیده‌ای را که از روی او برداشته و به دیگری نظر کند کور نماید، و دیدن او و دیدن غیر او منافی غیرت اوست، و اگر این دیدن و روی بازداشتن تکرار شود به منزلهٔ استهزاء است، و محبوب چنان قفائی بر وی زند که نه سر جوید نه کلاه:

وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ
لَهُ قَرِينٌ^۱

بلی یک نوع از ذکر در نفی خواطر مجوّز است و آن اینست که غرض از ذکر نظر بر جمال محبوب نباشد بلکه مراد دَع شیطان باشد، مانند کسی که می‌خواهد غیر را از مجلس براند فلذا محبوب را می‌خواند، در اینجا غرض تهدید و تخویف غیر است. و آن بدین طریق است که در حالت اشتغال به نفسی خواطر اگر خاطری به نوعی حمله کند که دفع آن بسیار مشکل و صعب باشد به جهت

۱- آیهٔ ۳۶، از سورهٔ ۴۳: زخرف: [و هر که از یاد خدای رحمن چشم بپوشد

شیطانی را برایش برانگیزیم که قرین و همراه وی باشد].

نفی خواطر به طریق مذکور در رساله بحر العلوم (ره)

دفع آن به ذکر مشغول شود.

اما طریقه محققین راه و اصلین آگاه آنست که در تعلیم مبتدیین و ارشاد ایشان اول امر به نفی خواطر کنند و سپس به ذکر پردازند. و برای نفی خواطر اول به سالک امر کنند که به یکی از محسوسات چون سنگی یا چوبی توجه کند و مدتی چشم بدان بدوزد و مَهْمَا آمَنَ چشم بر هم نگذارد و به جمیع قوای ظاهریه و باطنیه بدان متوجه شود. و بهتر اینست که اربعینی بدان مداومت کند، و در خلال این مدت از سه ورد «استعاذه» و «استغفار» و ذکر «یا فَعَال» استفاده نماید، و بعد از فریضه بامداد و شام بدین اذکار اشتغال ورزد. و پس از این مدتی به قلب صنوبری خود توجه کند و مدتی بر این مداومت نموده و بالکلّیه متوجه آن گردد و به جز خیال آن خیال دیگری را به خود راه ندهد، و در خلال این عمل اگر خاطری حمله کند و تشویشی روی دهد از کلمه لَا مَوْجُودَ إِلَّا اللَّهُ^۱ و کلمه الله استمداد جوید.

و مدتی بر این عمل مداومت نماید تا کیفیت بی خودی دست دهد. و ذکر در خلال این عمل «استغفار» و ذکر «یا فَعَال» است و تکرار اسم «یا باسِط» بسیار نماید. و چون سالک به این مرحله رسید مأذون است بقیّه مرحله نفی خاطر را به وسیله ذکر نفسی خیالی اتمام نماید تا خاطر بالمرّة مندفع گردد زیرا بقایای خواطر

۱- [موجودی جز خدا نیست].

رسالةُ لبِّ الألباب در سیرو سلوکِ ولیّ الألباب

ان شاء الله به دخول در مراتب ذکر و فکر خود به خود مندفع خواهد شد. انتهى مُلخصه.

باید دانست که این طریقه نفیِ خواطر که در اینجا ذکر فرموده است متّخذ از طریقه نقشبندیّه است، و نقشبندیّه جماعتی از صوفیّه هستند که در صفحات ترکیّه و غیر آن متواری هستند و مرشد ایشان خواجه محمّد نقشبند بوده است فلذا به نقشبندیّه معروف شده‌اند.

اما طریقه مرحوم آخوند ملاحسین قلی همدانی - رضوان الله علیه - این طور نبوده است و ایشان و شاگردانشان ابداً به وسیله نفیِ خواطر بدون ذکر عملی نداشته‌اند بلکه رویّه ایشان عبارت بوده است از التزام در امر مراقبه، یعنی اهتمام و رزیدن در مراتب آن. و قبلاً ما به طور اجمال از آن ذکر می‌کردیم اینک مراتب آن را به طور تفصیل می‌نگاریم:

اول درجه مراقبه اینست که سالک از محرّمات اجتناب کرده و تمامی واجبات را اتیان کند، و در این دو امر به هیچ وجه من الوجوه مسامحه نرزد.

دوم درجه، آنست که مراقبه را شدید نموده و سعی کند هر چه می‌کند برای رضای خدا باشد و از اموری که لهو و لعب نامیده می‌شود اجتناب نماید. و چون در این مرتبه اهتمام نمود برای او تمکّن پیدا می‌شود که دیگر خود را نباخته و این خودداری در او به سر حدّ ملکه برسد.

سوم درجه، آنست که پروردگار جهان را پیوسته ناظر خود

بینند، و کم‌کم اذعان و اعتراف می‌نمایند که خدای متعال در همه جا حاضر و ناظر و نگران همه مخلوقات است. و این مراقبه در تمام حالات و در همه اوقات باید رعایت شود.

چهارم درجه، مرتبه‌ای است از این عالی‌تر و کامل‌تر و آن اینست که خودش خدای را حاضر و ناظر ببیند و به طور اجمال مشاهده جمال الهی نماید. و اشاره به این دو مرتبه اخیر از مراقبه است وصیّت رسول اکرم ﷺ به ابی ذرّ غفاری رضوان الله علیه:

أَعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ.

«خدای را چنان عبادت کن مثل آنکه گوئی تو او را می‌بینی و اگر نمی‌توانی او را ببینی او را طوری عبادت کن که بدانی او ترا می‌بیند». بنابراین عبادت در مرحله‌ای که خدا او را می‌بیند پائین‌تر است از مرتبه‌ای که او خدا را می‌بیند.

چون سالک بدین مرتبه رسد برای آنکه بتواند به کلی اغیار را از ذهن خود خارج کند باید نفی خاطر را در ضمن یکی از اعمال عبادیه به جای آورد، چه جایز نیست در شرع مقدّس توجّه به سنگ یا چوب کند زیرا اگر در همان لحظات توجّه، مرگ او را دریابد چه جواب خواهد گفت؟ اما نفی خواطر در ضمن ذکر و با حربۀ ذکر، عبادت است و ممدوح شرع و بهترین طریق آن توجّه به نفس است که اسرع طرق است برای نیل به مقصود، چه توجه به نفس ممدوح و مقبول شرع انور است و کریمه شریفه:

رسالةُ لبِّ الألباب در سیرو سلوکِ ولیّ الألباب

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ
إِذَا اهْتَدَيْتُمْ^۱

بدان دلالت دارد. طریق توجّه به نفسِ طریقهٔ مرحوم آخوندملا حسینقلی بوده است و شاگردان ایشان همه طریق معرفت نفس را می‌پیموده‌اند که ملازم معرفت ربّ خواهد بود.

حقیقت عرفان از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مأثور است، و طرّقی که یثداً یبداً این حقیقت را نشر داده‌اند از یکصد متجاوز است ولی اصول دسته‌های تصوّف از بیست و پنج دسته تجاوز نمی‌کند و تمام این سلسله‌ها منتهی به حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام می‌گردد، و فقط در بین این بیست و پنج فرقه دو سه فرقه از خاصّه می‌باشند و بقیّه همگی از عامّه‌اند، و بعضی از آنها سلسله‌شان به «معروف کرّخی» و از او به امام رضا علیه السلام منتهی می‌گردد. ولی طریقهٔ ما که همان طریقهٔ مرحوم آخوند است به هیچ یک از این سلسله‌ها منتهی نیست.

اجمال مطلب آنکه: در حدود متجاوز از یکصد سال پیش در شوشتر عالمی جلیل‌القدر مصدر قضاء و مراجعات عامّه بوده است به نام آقا سیّد علی شوشتری. ایشان مانند سایر علمای اعلام به تصدّی امور عامّه از تدریس و قضاء و مرجعیّت اشتغال داشته‌اند. یک روز ناگهان کسی در منزل را می‌زند، وقتی که از او سؤال

۱- آیهٔ ۱۰۵، از سورهٔ ۵: مائده: [ای کسانی که ایمان آورده‌اید مراقب خود

باشید، اگر شما راه یافته باشید (گمراهی) گمراهان به شما زبانی نتواند رساند].

می‌شود می‌گوید: در را باز کن کسی با شما کاری دارد. مرحوم آقا سید علی وقتی در را باز می‌کند می‌بیند شخص جولائی (بافنده‌ای) است، می‌گوید: چکار دارید؟ مرد جولای در پاسخ می‌گوید: فلان حُکمی را که نموده‌اید طبق دعوی شهود به ملکیت فلان ملک برای فلان کس، صحیح نیست. آن ملک متعلق به طفل صغیر یتیمی است و قبالةٔ آن در فلان محلّ، دفن است.

این راهی را که شما در پیش گرفته‌اید صحیح نیست و راه شما این نیست. آیه‌الله شوشتری در جواب می‌گوید: مگر من خطا رفته‌ام؟ جولای می‌گوید: سخن همان است که گفتم. این را می‌گوید و می‌رود. آیه‌الله در فکر فرو می‌رود این مرد که بود؟ و چه سخنی گفت؟ در صدد تحقیق برمی‌آید، معلوم می‌شود که در همان محلّ قبالةٔ ملک طفل یتیم مدفون است و شهود بر ملکیت فلان، شاهد زور بوده‌اند. بسیار بر خود می‌ترسد و با خود می‌گوید: مبدا بسیاری از حکمهایی را که داده‌ایم از این قبیل بوده باشد، و وحشت و هراس او را در می‌گیرد. در شب بعد همان موقع جولای در می‌زند و می‌گوید: آقا سید علی شوشتری راه این نیست که شما می‌روید. و در شب سوّم نیز عین واقعه به همین کیفیت تکرار می‌شود و جولای می‌گوید: معطل نشوید، فوراً تمام اثاث البیت را جمع نموده، خانه را بفروشید و به نجف اشرف مشرف شوید و وظائفی را که به شما گفته‌ام انجام دهید، و پس از شش ماه در وادی السّلام نجف اشرف به انتظار من باشید.

رسالةُ لبُّ الألباب در سیرو سلوکِ اُولی الألباب

مرحوم شوشتري بی درنگ مشغول انجام دستورات می گردد، خانه را می فروشد و اثاث البیت را جمع آوری نموده و تجهیز حرکت خود را به نجف اشرف می کند. در اولین وحله ای که وارد نجف می شود در وادی السلام هنگام طلوع آفتاب، مرد جولاً را می بیند که گوئی از زمین جوشیده و در برابرش حاضر گردید و دستوراتی داده و پنهان شد. مرحوم شوشتري وارد نجف اشرف می شوند و طبق دستورات جولاً عمل می کنند تا می رسند به درجه و مقامی که قابل بیان و ذکر نیست. - رضوان الله علیه و سلام الله علیه - .

مرحوم آقا سید علی شوشتري برای رعایت احترام مرحوم شیخ مرتضی انصاری به درس فقه و اصول او حاضر می شوند و مرحوم شیخ هم در هفته یکبار به درس مرحوم آقا سید علی که در اخلاق بوده است حاضر می شدند، و پس از فوت مرحوم شیخ (ره) مرحوم شوشتري (ره) بر مسند تدریس شیخ نشینند و درس را از همانجا که مانده بود شروع می کنند ولی عمر ایشان کفاف ننموده و پس از شش ماه به رحمت ابدی حضرت ایزدی پیوستند. در خلال این شش ماه مرحوم شوشتري به یکی از شاگردان مبرز حوزه مرحوم انصاری به نام **آخوند ملاحسین قلی** در جزینی همدانی - که از مدت‌ها قبل در زمان مرحوم شیخ با ایشان رابطه داشته و استفاده اخلاقی و عرفانی می نموده است و اینک پس از مرحوم شیخ عازم بر تدریس بوده و حتی تتمه مباحث شیخ را که خود نیز تقریرات آن مباحث

را نوشته بود می‌خواست دنبال کند - کاغذی نوشته و در آن متذکر می‌گردد که روش شما تامّ و تمام نیست و شما مقامات عالیّه دیگری را باید حائز گردید، تا اینکه او را منقلب نموده و به وادی حقّ و حقیقت ارشاد می‌نماید.

آری مرحوم آخوند که از سالیانی چند قبل از فوت مرحوم شیخ از محضر مرحوم آقا سیّد علی در معارف الهیه استفاده می‌نمود، در اخلاق و مجاهدهٔ نفس و نیل به معارف الهیه سرآمد اقران و از عجائب روزگار شد. مرحوم آخوند نیز شاگردانی بس ارجمند تربیت نمود که هر یک اسطوانه‌ای از معرفت و توحید و آیتی عظیم به شمار می‌آمدند. از میرزترین شاگردان مکتب آخوند مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی طهرانی و مرحوم آقا سیّد محمد سعید خُبوبی و مرحوم حاج شیخ محمد بهاری را باید نام برد.

استاد بزرگوار عارف بی بدیل مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی تبریزی - رضوان الله علیه - از شاگردان مکتب مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی هستند. اینست سلسلهٔ اساتید ما که به مرحوم شوشتری و بالأخره به آن شخص جولاً منتهی می‌شود، ولی آن مرد جولاً چه کسی بوده و به کجا ارتباط داشته و این معارف را از کجا و به چه وسیله به دست آورده هیچ معلوم نیست.

باری رویّهٔ مرحوم استاد، آقای قاضی نیز طبق رویّهٔ استاد بزرگ آخوند ملاّ حسینقلی همان طریق معرفت نفس بوده است و

رسالةُ لبِّ الألباب در سیرو سلوکِ ولی الألباب

برای نفی خواطر در وهلهٔ اول توجّه به نفس را دستور می‌داده‌اند؛ بدین طریق که سالک برای نفی خواطر باید مقدار نیم ساعت یا بیشتر را در هر شبانه روز معین نموده و در آن وقت توجّه به نفس خود بنماید. در اثر این توجّه‌رفته رفته تقویت پیدا نموده و خواطر از او نفی خواهد شد، و رفته رفته معرفت نفس برای او حاصل شده و به وطن مقصود خواهد رسید، ان شاء الله.

اکثر افرادی که موفق به نفی خواطر شده و توانسته‌اند ذهن خود را پاک و صاف نموده و از خواطر مصفا کنند و بالأخره سلطان معرفت برای آنان طلوع نموده است در یکی از این دو حال بوده است: اول در حین تلاوت قرآن مجید و التفات به خوانندهٔ آن، که چه کسی در حقیقت قاری قرآن است و در آن وقت بر آنان منکشف می‌شده است که قاری قرآن خداست جلّ جلاله.

دوم از راه توسّل به حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام زیرا آن حضرت را برای رفع حجاب و موانع طریق نسبت به سالکین راه خدا عنایتی عظیم است.

و بنابر آنچه ذکر شد دو امر مهمّ در تجلّی سلطان معرفت دخالته عظیم دارد: اول مراقبه به انحاء مراتبها، دوم، توجّه به نفس. چون سالک به این دو امر اهتمام نماید کم کم متوجّه می‌شود که کثرات این جهان از یک چشمه سیراب می‌شوند و هر چه در عالم صورت تحقق به خود بگیرد همهٔ آنها از یک مصدر است، و در هر موجودی هر مقدار نور و جمال و بهاء و کمال باشد

انکشاف عوالم چهارگانه توحید در اثر مراقبه تامّ و توجه به نفس

از آن سرچشمه افاضه شده است، و به هر موجودی آن مصدر عظیم به قدر سعه وجودی او که همان قوایل ماهوی اوست نور وجود و جمال و عظمت افاضه نموده است، و به عبارت دیگر از جانب فیاض مطلق فیض به طور اطلاق بدون قید و شرط و حدّ افاضه می‌شود و هر موجودی به قدر ماهیت خود از آن اخذ می‌کند.

باری، سالک در اثر مراقبه تامّ و اهتمام شدید به آن و در اثر توجه به نفس، به تدریج چهار عالم بر او منکشف خواهد شد :

عالم اول : توحید افعال است . یعنی در وهله اول ادراک می‌کند که آنچه چشم می‌بیند و زبان می‌گوید و گوش می‌شنود و دست و پا و سایر اعضا و جوارح عمل می‌کنند همه و همه مستند به نفس خود اوست و نفس فاعل ما یشاء است ، و سپس ادراک می‌کند که آنچه از افعال در جهان خارج تحقّق می‌یابد مستند به خود اوست و نفس او مصدر تمام افعال است در خارج، و سپس می‌یابد که نفس او قائم به ذات حقّ بوده و دریچه‌ای از فیوضات و رحمت خدا بوده است، پس تمام افعال در جهان خارج استناد به ذات مقدّس او دارد.

عالم دوّم : توحید صفات است و آن بعد از عالم اول ظهور می‌کند ، و آن عبارت است از آنکه : سالک آنچه را که می‌شنود حقیقت سمع را از خود نمی‌بیند بلکه از خدا می‌بیند، و همچنین هر چه را با چشم می‌بیند حقیقت ابصار را از خدا ادراک می‌کند و بعداً هر گونه علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و غیرذلک که در

موجودات خارجیّه مشاهده می کند همه را مستند به خدای تعالی می یابد.

عالم سوّم: توحید در أسماء است و آن بعد از عالم دوّم طلوع می نماید، و آن عبارت است از آنکه: صفات را قائم به ذات ادراک می کند. مثلاً می یابد که عالم و قادر و حیّ خداوند متعال است یعنی عالمیّت خود را عالمیّت خدا ادراک می کند و قادریت و سمعیّت و بصیریّت خود را همه در خدا می داند و بس. و به طور کلی می یابد که در تمام عوالم قادر و عالم و سمیع و بصیر و حیّ یکی است و بس و آن خداوند جلّ جلاله است و هر موجودی از موجودات به قدر سعه و جودی خویش از آن عالم و قادر و سمیع و بصیر و حیّ حکایت می کند و او را نشان می دهد.

عالم چهارم: توحید در ذات است که از عالم سوّم بالاتر است و این به واسطه تجلیات ذاتیه بر سالک مکشوف می گردد. یعنی سالک ادراک می کند که آن ذاتی که تمام افعال و صفات و أسماء بدان مستند است، آن ذات واحد است، یک حقیقت است که تمام اینها قائم به اوست. در اینجا دیگر سالک توجهی به صفت و اسم ندارد بلکه مشهودش فقط ذات است و بس. و این در وقتی است که از وجود عاریه خود خدا حافظی نموده، یکسره خود هستی خود را گم کند و در ذات مقدّس حضرت حقّ فانی نماید، در آن هنگام تجلی ذاتی خواهد شد. و البته این مرحله را مقام ذات نامیدن و یا حقیقت ذات یا احدیت، اسم گذاردن ضیق

انکشاف عوالم چهارگانه توحید در اثر مراقبه تامّ و توجه به نفس

خناق است چون هر چه به زبان آید و به تحریر نوشته شود از اسم خارج نیست و ذات مقدّس الهی ما فوق اینها است و برای آن اسم و نامی نمی‌توان قائل شد و نمی‌توان مرحله و مقامی تصوّر نمود، و حتّی از این نتوانستن هم بالاتر است زیرا نتوانستن در عین سلب و نفی، اثبات حدّی است برای او و حق تعالی از حدّ بالاتر است. چون سالک بدین منزل وارد شود اسم و رسم خود را گم کرده و دیگر خود را نخواهد شناخت و کسی دیگر را نخواهد شناخت و جز خدا نخواهد شناخت، بلکه خدا خود را می‌شناسد و بس.

سالک در هر یک از عوالم چهارگانه فوق مقداری از اثر وجودی خود را از دست می‌دهد و گم می‌کند تا بالأخره اصل وجود و هستی خود را گم می‌کند.

در عالم اول که به مقام فنای در فعل می‌رسد می‌فهمد که فعل از او سر نمی‌زند بلکه از خداست در اینجا تمام آثار فعلی خود را از دست می‌دهد.

و در عالم دوّم چون به تجلّی صفاتی می‌فهمد که علم و قدرت و سایر صفات انحصاراً اختصاص به ذات حقّ سبحانه و تعالی دارد در اینجا صفات خود را از دست می‌دهد و آنها را گم می‌کند و دیگر در خود نمی‌یابد.

و در عالم سوّم چون تجلّی اسمائی می‌شود ادراک می‌کند که عالم و قادر اوست جلّ جلاله، در اینجا اسماء خود را گم می‌کند و دیگر در خود نمی‌یابد.

و در عالم چهارم که تجلّی ذاتی است وجود خود را گم می‌کند و ذات خود را از دست می‌دهد و دیگر ابدأً خود را نمی‌یابد و ذات، ذات مقدّس حضرت خداوند است.

این مرحله از شهود یعنی تجلّی ذاتی را عرفاء تعبیر به «عَنقَا» و «سیمرغ» می‌نمایند چه او موجودی است که هرگز صید احدی نخواهد شد. سیمرغ، آن ذات بَحْت و وجود صرف است که از آن به «عالم عمی» و «کنز مخفی» و «غیب الغیوب» و «ذات مَا لَا - اِسْمَ لَهُ و لَا رَسْمَ لَهُ» تعبیر کنند.

برو این دام بر مرغ دگر نه

که عنقا را بلند است آشیانه

حافظ - علیه الرّحمة - چه خوب در مثنویات خود سروده و با

استعارات لطیف خود این مهم را بیان فرموده است:

الا ای آهوی وحشی کجایی

مرا با توست چندین آشنایی

دو تنها و دو سرگردان، دو بی کس

دَد و دامت کمین از پیش و از پس

بیا تا حال یکدیگر بدانیم

مراد هم بجوییم ارتوانیم

چنینم هست یاد از پیر دانا

فراموشم نشد هرگز همانا

اشعار حافظ در اشاره به مقام ذات غیب الغیوب

که روزی رهروی در سرزمینی
به لطفش گفت رندی ره نشینی
که ای سالک چه در انبانه داری
بیا دامی بنه گردانه داری
جوابش داد کـآری دام دارم
ولی سیمرخ می باید شکارم
بگفتا چون بدست آری نشانش
که او خود بی نشانست آشیانش
بگفتا گرچه این امری محال است
ولیکن ناامیدی هم وبال است
نکرد آن همدم دیرین مدارا
مسلمانان مسلمانان خدا را
مگر خضر مبارک پی تواند
که این تنها بدان تنها رساند
معلوم است جائی که آشیانه سیمرخ نشانی ندارد کجا توان
صید او نمود، مگر لطفش رهنمون گردد و گم گشتگان وادی
محبت و عاشقان جمال لایزالی خود را به وادی توحید و فناء رهبری
کند. به حق پیشتازان وادی محبت، و لواداران حمد و معرفت:
محمد مصطفی و علی مرتضی و یازده فرزند امجدش از نسل بتول
عذراء فاطمه زهرا علیهم السلام الله الملك المتعال وفق اللهم
جميع المحبين و ايانا لكل ما يرضيك و اَلْحِقْنَا بِالصَّالِحِينَ.

رسالة لبُّ الألباب در سب و سلوك اولی الألباب

بحمد الله والمئة این رساله شریفه که «رسالة لبُّ البباب در سب و سلوك اولی الألباب» نام نهاده شد به قلم حقیر فقیر در شب هشتم شهر صیام یک هزار و سیصد و شصت و نه هجریه قمریه اختتام پذیرفت. وَلَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ، وَآخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

وَأنا الحقیر الفقیر سید محمد حسین حسینی طهرانی دربلده طیبه

قم.